بسم الله الرحمن الرحیم

ای روی چون بهشت تو آراسته آینه   رخسار آتشین تو مجمر آینه

در جلوه‌گاه حسن تو چون ذره‌ها [illegible]   افتاده است بر سر یکدیگر آینه

آینه گشته شیشه ز نقش نگار خود   روزی که شد ز رخ تو مصور آینه

می گیرد از بر تو ز ران لعل آبدار   می دارد آب خضر با سکندر آینه

بر چهرهٔ تو موی بسر آتش است   تا از فروغ روی تو شد آینه

چون [illegible] گیسوی پای زلف تو پیچیده است   در جلوه‌گاه حسن تو [illegible]

چون عاشقان شده بهم حیران [illegible]   از حیرت جمال تو سیمین بر آینه

از بسکه محو شد ز شکاف [illegible] تو   پنهان شده است در زر و گوهر آینه

دارد چو صبح صبحه چو خورشید زر [illegible]   از شعله نور روی تو بال و پر آینه

در ساغر تو [illegible] عشق [illegible]   روی تو است آینهٔ دیگر آینه

شوق در دیدار [illegible]   [illegible] را

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] را

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] آیینه را

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] را

[illegible] عشق [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] را

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] را

[illegible]   [illegible]

[illegible] گلشن [illegible] | گلشن ز [illegible] شعله [illegible] آمده ما را

سر زلف [illegible] جستجوی [illegible] | [illegible] جوهر از [illegible] شمشیر [illegible] آمده ما را

تشنه [illegible] آبدار | [illegible] آمده ما را

ما در آب [illegible] گریه [illegible] | نغمه ز دیدار [illegible] خنده آمده ما را

از که [illegible] چشم [illegible] | [illegible] شمشاد [illegible] آمده ما را

[illegible] خواهی [illegible] | [illegible] دل [illegible] آمده ما را

ز [illegible] عشق [illegible] | گر چه می [illegible] صیقل [illegible] ما را

بهر [illegible] مینای [illegible] آیینه [illegible] | [illegible] از رنگ [illegible]

ما که در [illegible] | چون [illegible] سینه [illegible] تماشای ترا

هر مقصد [illegible] تماشا [illegible] | اقبال [illegible] آیینه [illegible] ترا

[illegible] از دل [illegible] | لذت دیدار [illegible] آینه [illegible] ما

[illegible] از خاک [illegible] آیینه [illegible] | آب [illegible] ما

[illegible] ۸۱

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آینه ها
گر دل [illegible] آینه [illegible]

[illegible]
[illegible] آینه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] آینه [illegible]

عشق [illegible] دلهای [illegible]
[illegible] آینه [illegible]

آینه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] آینه است

[illegible]
[illegible] آینه است

[illegible]
[illegible] آینه است

[illegible] حسن [illegible] — [illegible]

هر صبح [illegible] عاشق [illegible] — [illegible]

معشوق [illegible] عاشق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

عاشق [illegible] عالم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] / چهره [illegible]

[illegible] / این نقش [illegible]

[illegible] / ز ابرای رنگ عجب آینه [illegible]

[illegible] / آینه [illegible]

تماشای گل لاله [illegible] / آنکه آینه [illegible]

[illegible] / تا که [illegible]

[illegible] / آنچه آینه [illegible]

[illegible] / باید [illegible]

[illegible] / آینه داری [illegible]

ز ماهتاب [illegible] که آینه ترا / [illegible]

نقش [illegible] / آنچه [illegible]

صحبت آینه [illegible] / در دل و دیده [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] غنچه [illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] دل [illegible] آینه — [illegible] آینه [illegible]

دل [illegible] زنگار [illegible] — آینه [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] آینه [illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] آینه [illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] آینه عالم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — آینه گر نشد از صفا [illegible]

[illegible] — صیقل آئینه روان [illegible]

[illegible] — [illegible] آن آئینه [illegible]

نقش [illegible] — چو [illegible] آئینه [illegible]

[illegible] با دل چو آئینه [illegible] — گر [illegible]

[illegible] جلوه در آئینه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آئینه [illegible]

دل چو آئینه [illegible] — بسکه آن آئینه [illegible]

[illegible] عالم [illegible] — خواند در آئینه [illegible]

[illegible] — [illegible] آئینه با صیقل [illegible]

برگشته [illegible] — تا [illegible] آئینه [illegible]

[illegible] — [illegible] آئینه [illegible]

[illegible] — تا [illegible] آئینه [illegible]

چو آن آیینه را بینم نشد عکس — نقشی از دل او شد نقش بر آب
چه خیالات دل از آتش شعله گرد — که شوق غیب نمودی سیاه آتش چو دود
از نگه چون آن آیینه شود پیدا — در خلوت آیینه پنهان تماشا دارد
فلک را آسمان را سحر گردان آتش زر — ز حیرت مثالی تمثال بسته در بر
برو ای کار ز سیمای آن مست بکن — ز نگه کرده نظر قفا نباید داشت
عرق از چهره تبسم ای گند از نگاه — ز حیرت شکل چون آیینه گردد
خط او تصویر کشائی به بیا آیینه است — بخش شکست گل حیرت کنار آیینه
ز آن ستایی تماشای خود ز آیینه — گر او حیرت سر بره دارد آیینه
درون غلطیدی از نگه عکس مژگان چشم بیدار هم — شمع سیار رفته ز انجمن در چشم
حسن هر که آیینه صفا میکرد — عشق زیر پرده نگاه تماشا میکرد
صفای روی تمنای از دل کرده آخر — ز آب آیینه این شکست شد نمی آید
بروی که دید دار پنهان نمود — درون شکن که آن آیینه مارش زند
ز بس که دل نشسته جهان — با شکسته زنگ گرد خواب بیشتر

بحسن جمال و بعین صفت چه خواهد کرد | رخ که آینه شاید گذرد ز سر آورد

ببین بانکه کم آینه سحر آن بر رو را | چه شستن صبح نمایان بر آینکی آید

تا ز تو شمسی مطلع شرق شد تاریک | صیقلی به دم آینه روی تو بود

مرا دو رسیدگی خوشی آن نخل تا | اگر چه ساز نمودن آینه در عوض ما

تا رنگ شود خانه آینه ز عکس | حیران جمال تو ز مژگان گله دار

مرا چو آینه ز شبنم وصل نگر | تماشایم از حرف نگه دار شود

چه عکسی که تو از رخ نقاب برداری | آینه شمع افشا آب دارد

زانکه آید به دلم تماشای غیب | که تماشای زیر بن زیر سر آید

کل بیگ که نماید ز لطافت جمال | چه شیدا است در آینه تصویر گردد

عجب سر خدا بود ار رخ نظم نما یا | که چشم آینه از آن تو عکس فشند

چون توانند نیابان شبنم رساستی | که ز هر پاره دل آینه داری وا زند

حسن از صفایی کب نتواند گذشت | جسم آن ماه را در آم ز نور آینه

تماشای نازنینی برده دار که نسیم آید | نیابد از نور که این آینه با ایمان دو

بجوهر تو چو تیغ نشسته زخم رسته / چگونه آینه قابل صیقل شود
به صفای دل آن حسن جلوه ساز / از آن صفا که آینه دار شود
مرا که دست چو آینه ز آب مانی / که می‌شود زنگ بیست زرد و برق بسیار
رخسار تو هر گاه در آینه بنشست / آینه حیرت شد از لمعه روز
آتش سیاه که هست سر آن نه مرا است / چون روی تو آینه ز قالب بیکبار کرد
بیشد از عکس آینه داغ شوق آب / خوبی آینه از جلوه صورت بیکار و
ناز دست رخ به ره آینه دار / سیاه عکس بار آن شد ز آتش در جگر بیشتر
هر گاه بسوی خط تو سایه بی شب / در خلوت تو آینه زنگ سکه شود
تماشای خط شب به یک روز مانم / گر این آینه از آب گه نگار بگیرد
تو در آن دست رخ که چون پر و شب / ز عکس تو شیده آینه‌ها بگذرد
آینه خانه دل من از خیال تو / چون کوه قاف موج زیاد دیده
آینه را که هست به خم آب سرشت / هرگاه آن به چشم تو جدا میگیرد
آرام را خرام تو آتش زبان کند / آینه را حجاب تو آب روان کند

سختی به شکست خود از آن روا بود / گر چون آینه از جوهر زره در بر باشد
به که جوهر به سختی از این کمال / عکس کسی به آینه از شوخی نشکیب
دل را نگاه گرم تو دیوانه می‌کند / آینه را رخ تو پر از حیرت می‌کند
از بیم نگاه خود آینه را رخ تو / تمهید شکست خود شیشه می‌کند
حیرت زده‌ام از که محجوب بیا زود بیست / از شوخی من آینه را پا بجز از اشک نگر
نشود ز رنگ چون سحر آینه گرد / نمی‌خواهم کسی آینه‌ام پیش نفس گرد
حق چو شد مطلع الم اسکان نمی‌کند / آینه پشت به ترکیب ما نمی‌کند
بر گرفته نیست صفا عیاری شب آینه را / از خودی عکس جز آینه کجا پیدا گردد
خلق گر بهر تماشا ز مهمان نگاه شود / بر خود عکس صفا آینه تنگ نشست
شعله‌ای مبین نیست در جوهر پیکی حیران / از بیم آینه عکس نگه جلوه پیدا گردد
آینه با جلا ز شوخی خود را کشد به راه / در پیش که سخت افتاد به شرر حیا دارد
سنگید از دو رنگ جوهر و میل آینه / حیرت خود را ز آینه باش نمی‌کند
عکس تو چون بخسبد آینه بیدار / در پیش عالم آینه محتاج می‌شود

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آینه [illegible] می‌گردد

[illegible] | آب این چشمه [illegible] گویا [illegible] بود

[illegible] | که چون آینه [illegible]

[illegible] | [illegible] آب می‌آید

[illegible] | چون [illegible] آینه [illegible] می‌شود

[illegible] | عکس آب آینه را [illegible] می‌کشد

دل [illegible] عشق [illegible] | از دل [illegible] آینه [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] آینه [illegible] می‌شود

ز خط عکس کسی شد سیه آینهٔ ما [illegible] — نه از آینه [illegible] گرد [illegible]
[illegible] جوهر [illegible] — [illegible] آینه [illegible] سکندر [illegible]
ز [illegible] عکس [illegible] آینه — در ساده دلی صورت دیگر نپذیرد
حیران جمال تو چو آب [illegible] — گر آب شود صورت دیگر نپذیرد
چو [illegible] آینه [illegible] — که [illegible] در [illegible] نگاه [illegible]
با [illegible] — آینه [illegible]
بر روی آینه از خواب [illegible] — [illegible] ز خود [illegible]
عیب آینه [illegible] — تیر مژگان تو [illegible] بشکند [illegible]
[illegible] آب — گر آب آینه [illegible] چشم [illegible] آب [illegible]
روشنگری [illegible] آینه [illegible] — آینه [illegible] آب [illegible]
ز [illegible] آینه در دل [illegible] — که [illegible] جوهر نگاه [illegible]
[illegible] — [illegible] آینه آب [illegible]
[illegible] صحبت آینه [illegible] — که جوهر [illegible]

[illegible] | آیینه ما [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] | [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] که از شوق تماشا [illegible] | [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آیینه [illegible] می آید
دل طاقت [illegible] ندارد | آیینه [illegible] کار ندارد
[illegible] تو دلها [illegible] | [illegible] می آید
[illegible] دل ما [illegible] | [illegible] آیینه [illegible] خواهی کرد
تو که در خانه آیینه [illegible] آرام | [illegible] خانه کجا خواهی کرد
[illegible] | [illegible] آیینه [illegible]

نگه کن گر نداری باور از من [illegible] / که بین آیینه از آب گهر رنگ پذیرد
ز جسم پاک تو کی آن گل [illegible] / خود بین که چو آیینه را آب بگیرد
اگر زنگ و غبار آیینه را گرد است / [illegible]
با خدا نگه دار کار دل که این آیینه / هر که به پرده نبرد جز به دست [illegible]
صفای سینه من [illegible] / [illegible] شناسی کند
از آن [illegible] / تا نقش سینه آیینه خلوت نشیند
و از دود [illegible] راه / به پنهان بین که آیینه [illegible]
[illegible] / ز نقش عشق [illegible]
[illegible] / به پنهانی ترا در خلوت آیینه [illegible]
از محفل که آیینه رو بر قفا رود / چو [illegible] بود
چون [illegible] / از خلوت آیینه [illegible]
[illegible] / آیینه [illegible]
[illegible] / دل را چه شد که آیینه ساز [illegible]

[illegible]	[illegible]
در تماشاگاه عالم دیده [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	آینه را صورت بیگانه [illegible]
[illegible]	[illegible] آینه [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آینه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

رسد گنجینه [illegible] — سکندر آینه خود را اگر [illegible]

به نور معنی [illegible] آن دل — که چون آینه [illegible] نگار [illegible] گردد

[illegible] — [illegible]

[illegible] تو آینه ما برابر است — [illegible]

[illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شود چون روبرو آیینه با عکس جمالم — گل عکسش به رنگ [illegible] آیینه ها پرواز

به صیقل آیینه دل گر گذاری پاک گردد — [illegible] ز نقش [illegible] پاک گردد

جو [illegible] دل صاف بود [illegible] — آیینه همه [illegible] برجا نه [illegible]

هر که [illegible] آیینه گذاری دارد — ز [illegible] آنکه [illegible] یاری دارد

چه [illegible] آیینه [illegible] — [illegible] آیینه را [illegible]

[illegible] آیینه با دل [illegible] — [illegible] آیینه [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible] آیینه [illegible] می باشد

[illegible] آیینه [illegible] — [illegible] آیینه [illegible]

[illegible] آیینه [illegible] — [illegible] [illegible]

چنان [illegible] عاشق آتشین [illegible] — که آب آیینه را [illegible]

[illegible] — آیینه [illegible]

[illegible] آیینه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کسی نزد صفا شمع وز دل برکشید | بحسن تجلی که بر آینه استغنا کند
ز آینه کی چهره شبنم فشان برکشید | کی این شعله تاب بر دامن کشید
جمال بست رو نوازد دل بعد عشق | که خود پرست ز آینه بر نمی آید
دهان بسر که آینه طلعتی شد | نفس برود آگاه بر نمی آید
ز کسی که بر دار بر سنگ ساغر | وزد بار حسن چون آینه بر آنکه دارد
دل مصافت اصفر دارد | حسن از آینه محالست فراهم کشید
ز آینه جبه قطره چون نقش زد | به نفس خود را بکنج انداز
بدین ره بسی کو آینه کند آرد | چون آنکه بر رنگ بر دامن کشید
خیال بسی کو ادا و کرد آیین بسکرد | که از بسکه در دیده آینه بسکارد
ادا زجا بست رو بر آوری کند | آینه ها بسکه جمال تو عشق کند
نه بین بیاد دیده ز الفس نو شود | ز عکس رو تو آینه ستان شیخ
بگو که از چهره مقصد بی نگاهی است | گر چو جای دن آینه ها حیران شد
صفا یک جلوه طرف ز آن جمال | آینه که بکشته عشق خیال شد

[illegible] دیوانه [illegible] — [illegible]

[illegible] — چون شکست [illegible]

مشعل بدست [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — دامن [illegible]

[illegible] — [illegible]

کی [illegible] — آنکه در خواب [illegible]

[illegible] — که ز شوخی [illegible]

بجمال یوسف [illegible] خود [illegible] / اگر از جلوه آینه گردد عکس [illegible]

ز ملاقات [illegible] / ز خود [illegible] گرانی خویش

که جمال [illegible] نگار خود آراست / که صیقل آینه سازد ز [illegible]

حسن [illegible] خویش / آینه را [illegible] خویش

اگر از [illegible] خود [illegible] / که [illegible] خانهٔ آینه [illegible]

[illegible] / [illegible] آینه [illegible]

آنکه در آینه [illegible] / که در دل عاشق [illegible]

[illegible] آینه [illegible] / ز [illegible] آینه [illegible]

[illegible] حسن [illegible] / [illegible] آینه [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] / خود [illegible] خانه [illegible]

آب [illegible] آتش / دیده آینه [illegible] آتش

[illegible] / اگر در آینه [illegible]

[illegible] / [illegible] آینه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تماشای جمال خوبان [illegible] — [illegible] آیینه [illegible]

[illegible] — تا [illegible]

گشته آیینه ز بس صیقل گر اجسام — به تصور [illegible]

[illegible] — تا [illegible] آیینه [illegible]

داغ دارد [illegible] — [illegible]

صلح کردیم [illegible] — [illegible] آیینه تصویر شده‌ام

بسکه [illegible] — دیده‌ام [illegible] چون آیینه [illegible]

صورت [illegible] — که دل سنگ [illegible] آیینه پرداز شده‌ام

گر [illegible] — آب [illegible] آیینه [illegible]

صورت [illegible] — [illegible] آیینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — من که در [illegible] اقبال سکندر [illegible]

[illegible] — اگر صد [illegible]

[illegible]

[illegible] — اگر صد [illegible]

اگر از تب آن [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] خال در من — از ساده لوحی آینه [illegible]

[illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] — نشود آینه [illegible]

[illegible] آینه [illegible] — آینه [illegible]

[illegible] تا چمن — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] — [illegible] آینه را [illegible]

دیدن آینه [illegible] — [illegible]

[illegible] آینه [illegible] — [illegible]

[illegible] سکندر [illegible] … [illegible] آینه [illegible]

تا [illegible] … سکندران [illegible] آینه [illegible]

گر [illegible] … گر [illegible] آینه [illegible]

[illegible] … آینه [illegible] صنع خدا [illegible]

[illegible] … چون [illegible]

خود را به عشق [illegible] … آینه [illegible] هر که خود [illegible]

[illegible] … [illegible] آینه [illegible]

[illegible] … [illegible] سکندر [illegible]

هر که چو من آینه دارد [illegible] … [illegible] سکندر [illegible]

[illegible] … [illegible]

از [illegible] … آینه دل [illegible]

سکندر [illegible] … در [illegible] آینه [illegible] خویش [illegible]

[illegible] … [illegible] آینه [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — گر تو چون آینه [illegible]

[illegible] — آینه را [illegible]

شیشه [illegible] — با این [illegible]

[illegible]

[illegible] — گر [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] | از لب لعل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | گر رقیب از خود [illegible]

عاشق کرده [illegible] مرا | ساخته [illegible] نرگس جادو مرا
[illegible] رخی مرا | [illegible] طاق ابروی مرا
[illegible] | [illegible]
[illegible] مرا | [illegible] صبر مرا
[illegible] مرا | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] طاق ابروی [illegible]
[illegible] | [illegible] مرا

اگر مه بر نشان ابروی [illegible] | [illegible]

[illegible] | بسا با خود [illegible]

ز ابروی [illegible] که خواهد [illegible] | با دو ابرو [illegible]

که زان [illegible] ابروی [illegible] | [illegible] گوشه [illegible]

کمان شد ابروی [illegible] | [illegible]

سر ابرو [illegible] تیغ قضا بدست آورد | دگر شد ابروی یار [illegible]

[illegible] | [illegible]

نخست [illegible] آن [illegible] ابروی کار | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چرا ابرو [illegible] | [illegible]

[illegible] ابروی [illegible] | [illegible]

[illegible] افتاد ابروی [illegible] | [illegible]

تیغ ابروی ترا [illegible] | [illegible]

که [illegible]

یک سر تا شکن زلف معقول است با عنبر — عقده پیدا کرد و از تا شکن ابروی تست
می‌برد چو ابروی کج ابروی است [illegible] — کار خود را کمان ابروی [illegible]
پست محراب ابروی [illegible] — قبله ابروی [illegible] گوشه [illegible]
[illegible] غیرت [illegible] — [illegible] ابروی [illegible]
بی نگاه [illegible] گوشه ابروی [illegible] — [illegible] محراب [illegible]
طاق ابروی [illegible] — [illegible] ابرو [illegible]
ابروی [illegible] — [illegible]
[illegible] — گوشه ابروی او [illegible]
[illegible] — گر چه [illegible]
طاق ابروی [illegible] — [illegible] کمان [illegible]
[illegible] — ز طاق ابروی [illegible]
[illegible] — با اقبال [illegible]
گر ابروی [illegible] — طاق ابروی [illegible]

[illegible] نسبت با چین جبهت آن صنم — تیر چشمی زان کمان ابروی [illegible]
گر [illegible] روی [illegible] — قبله را طاق شبستان [illegible]
رحم [illegible] قبله اگر [illegible] — تیغ ابرو و مژگان تو [illegible]
چون [illegible] گره [illegible] — تا قیامت [illegible] کمانی [illegible]
با قبله طاق ابروی [illegible] — [illegible] که بالای [illegible]
[illegible] — قبله [illegible] قبله [illegible]
[illegible] ابروی [illegible] طاق — چو کمان [illegible] طاق [illegible]
[illegible] ابروی [illegible] — این [illegible] جای [illegible]
طاق ابروی [illegible] — دو کمان [illegible] یکبار [illegible]
خوش [illegible] که [illegible] ابروی [illegible] — گر [illegible] محرابی [illegible]
جبهه [illegible] — که در [illegible] ماید
در کمانخانه ابروی بلند [illegible] — تیر [illegible] از [illegible] مژگان [illegible]
طاق ابروی که [illegible] — قبله را [illegible] جای [illegible]

شکر گویم دست ساقی برده ام خون جگر — تهمت از چشم سیه با دو زلفین یار

از نگاه گرم من حسن آفتاب شد — نیست من عاشق [illegible] سینه گواه

[illegible] سینه خون [illegible] — صبر افزون کرد دوری من [illegible] شود

مستی آمد [illegible] کار — بهر [illegible] کار [illegible]

نفس چون مشک [illegible] — [illegible] چون [illegible]

و صد بلا [illegible] آن نگار [illegible] — ز بهر تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عاقل [illegible] — [illegible] دارد

[illegible] ابرو [illegible] / یک شب بلا [illegible]

[illegible] آن کمان ابرو [illegible] / [illegible] آتش [illegible] میگردد

[illegible] / [illegible] گردد

[illegible] ابرو [illegible] / مرا ز عالم بالا [illegible]

طاق ابروی تو [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] میگردد

[illegible] ابرو گردد / [illegible] گردد

[illegible] / [illegible]

[illegible] گردد / [illegible] گردد

طاق ابروی [illegible] / [illegible] ابرو [illegible]

[illegible] ابرو [illegible] / [illegible]

[illegible] ابروی [illegible] / [illegible]

طاق [illegible] / [illegible] ابرو [illegible]

[illegible] چشم [illegible] ابروی [illegible] / [illegible] پیوسته [illegible]

[illegible] ابروی خوبان یاد در محراب [illegible] / دو ره هلال عید با ابروی [illegible]

جلوه ابروی [illegible] / از اشارتهای پنهان [illegible]

ابروی شوخ تو [illegible] کمان [illegible] / [illegible] کمان [illegible]

[illegible] ابروی او که [illegible] / تمام عیش جهان را بیک اشاره [illegible]

همچو ابرو [illegible] / هر که چون [illegible] دارد

از دو سو [illegible] ابروی آن [illegible] / دو [illegible] که خون در دل [illegible]

از تماشای تو [illegible] / تا دو ابروی [illegible] هلال [illegible]

چند [illegible] / میکشم [illegible] طاق ابروی [illegible]

وای بر من [illegible] / گوشه ابروی [illegible] دیگر

میشود [illegible] ابروی [illegible] / در میان [illegible]

چون [illegible] طاق [illegible] ابروی یار [illegible] / کسی [illegible] گفت [illegible] نماز

زلالی [illegible] ابرو [illegible] / [illegible]

کجا چشم من از سر نگاه کج ابروی کجش | کرشمه‌ای عجب از غمزه چون عنبر آید
بپیوستم لب من گه‌گاه ز دو ابروی کجش | که سایه ملایم از سنبل سیه تیغ ابرو
چشم گوشه ز ابروی شب آید که است | چون مه عید دل خلق بپای تو حق
گر دیده مه عید مرا نیست چه غم | تا چشم من افتاده به ابروی هلالی کجش
سر زلف تو ما هاتف زنجیر فرشته آمد | ز شمشیر دو ابروی تو چون هلال کجش
کمان ابروی کج تو شکار دل عشاق | گاه عشق تماشای طاق ابروی کجش
ابروی از کجی هلال گرفته است | تیغ بر صفحه دست زنان بنا شد از کج
بیست چون کمر چشم عاشقان کج | که بسته اند ز مشک ابروی کجش
در دل نقش خیال شادی ابروی تو نشد | گر نه دیده مستی زد تیغ ابروان در کشش
کجا میل به دل گرد آید ابروی که من دارم | کرشمه چون مه ابروی ... ابروی که من دارم
شمار موج دریا سراب ازرقی ها | بجز و شکوه فلک طاق ابروی که من دارم
ما کار دل آن غمزه سرکش ابرو شکستیم | سر چون کمان حلقه بر زانو کند دانستیم
روی تو باقی از من مسلمانی نیست | من که ابروی ترا قبله خود ساختم

رباعی

[illegible] چین [illegible] | شکسته [illegible] لعل [illegible]
[illegible] | اگر از [illegible] چین [illegible]
بس است [illegible] چین [illegible] | [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible] | [illegible]
ز خورشید [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چین [illegible] | [illegible]
[illegible] لعل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | مشنو [illegible]
[illegible] | مشنو [illegible] چین [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] — مسلمانان نگارم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دو چشمی که [illegible]   [illegible]

ز آن نگاهی که [illegible]   نگه کردن [illegible]

خراب از آن چشم [illegible]   [illegible]

[illegible] چشم [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   چو آن چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] چشم [illegible]   [illegible]

مرا بیمار دارد [illegible] چشم [illegible]   [illegible]

چه شبها [illegible] بی تو بودم | که [illegible] جان دگر دارد
[illegible] | [illegible] چو چراغ [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

الا [illegible] | [illegible]

حسن تو [illegible] | باغبان از گل گلشن [illegible]

ترکش تیر نگه [illegible] | تیغ مژگان [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

در تبسم لب لعلت [illegible] | چه جوانی [illegible]

در فن دلبری مژگان او [illegible] | تا سر زلف [illegible] شد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | نرگس [illegible]

حسن یار [illegible] | [illegible]

[illegible] | عجب [illegible]

من آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

۶۲ ۷۱ ۳

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
با همه گرمی رشک خون دل جمع بود [illegible]
خیال چشم تو [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

شنیدن ... هزاران ... حق ... [illegible] — ز مجنون آن ... [illegible] دارد

چشم ... مخمور من ... مستی — که با ... [illegible] ... دارد

چو ... [illegible] ... — خوبم چو او با چشم ... [illegible] دارد

مژگان بلند تو ... نگاه ... — چه حاجت ... [illegible] ... این تیر دارد

[illegible] عشق ... — صاحب سخن ... [illegible] ... دارد

بی سخن ... [illegible] ... — آه از ... [illegible] ... دارد

[illegible] — [illegible] ... دارد

تا ... مژگان ... [illegible] — خود به مژگان ... [illegible] ...

[illegible] ... — [illegible] ...

زلف ... [illegible] ... — چشم ... [illegible] ... دارد

[illegible] ... — [illegible] ... دارد

[illegible] ... — [illegible] ... دارد

[illegible] ... — [illegible] ...

چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جز [illegible] | از [illegible]
چه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هیچ رنگی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | با زلف [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دامن [illegible] | [illegible]

[illegible] چشم — [illegible] نگار

[illegible] — [illegible] نگار

[illegible] — [illegible]

[illegible] — دور باد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مشو [illegible] که باشد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] یکبار

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نگاه — [illegible]

[illegible] نگاه — [illegible] است

[illegible] نگاه — [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

فرخنده کرد چشم [illegible] — گردد [illegible]

[illegible] — [illegible]

بس [illegible] کرد [illegible] — [illegible]

بر یک [illegible] — از [illegible]

[illegible] — از [illegible]

[illegible] — در [illegible]

چشم [illegible] — بر [illegible]

[illegible] — چون [illegible]

تا دل [illegible] — [illegible] را

[illegible] ما   [illegible] سر ما

[illegible] طبیب [illegible]   [illegible] بر ما

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] ما

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] آفتاب [illegible] ما

[illegible]   [illegible] ما

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] ما

[illegible]   [illegible] ما را

[illegible] آرزو   [illegible] ما را

[illegible] حال   [illegible]

با دیده [illegible] عاشق [illegible]   [illegible] آفتاب [illegible] ما

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — اگر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

سحرگاه چو صبا از [illegible] نقاب برگرفت — [illegible]

لاله رویی که [illegible] — [illegible] هزاران دل [illegible]

[illegible] — آینه وار [illegible]

سنبل [illegible] هر کنار افتاده — [illegible] افتاده

[illegible] — [illegible]

نقاش چهره ها [illegible] — که [illegible]

[illegible] — چهره [illegible]

اگر [illegible] لطافت [illegible] — هر گه [illegible]

[illegible] اگر چه روی تو [illegible] — هر ذره [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

بسته چشمی [illegible]   [illegible]

زلف [illegible]   آسمان [illegible]

عارض [illegible]   [illegible]

چون قطره [illegible]   [illegible]

گلگل شده [illegible]   [illegible] بلبل [illegible]

زلف [illegible]   [illegible]

زلف [illegible] شمع محفل [illegible]   خار [illegible]

[illegible] در باغ بهشت [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

نفس [illegible] شوق [illegible]   [illegible]

تا [illegible]   [illegible] آب [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   این [illegible]

[illegible]   از بس که [illegible]

[illegible]   [illegible]

ز فروغ [illegible]   [illegible]

[illegible]   تا که [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنکه [illegible] — دید با آن چهره را [illegible]

شکر [illegible] بسوزد — نسیم صبح در [illegible] بسوزد

کجا رخسار او تاب نگاه تشنه دارد — گر آن گل [illegible]

[illegible] گلگون گرفته | صد جا [illegible] نمکین چهره [illegible]
دل [illegible] | کز غنچه‌ی [illegible] نمکی میبارد
حسن [illegible] | بچهره [illegible] عاشقان [illegible]
آنجا که [illegible] لاله‌گون شود | در دیده [illegible] نگه جوهری چه کند
با چهره‌ی تو لاله [illegible] آل شد | شبنم [illegible] گل [illegible] انفعال شد
چون [illegible] آتش [illegible] گردد | آب [illegible] خورشید [illegible] گردد
[illegible] نقش [illegible] میکند | چون [illegible] اندازد [illegible]
[illegible] چهره [illegible] آورد | [illegible] آید
من [illegible] جام | [illegible] چکیدن [illegible]
فال نگاه گرم زد [illegible] | بر چهره [illegible] خیال [illegible] شود
[illegible] کسب نور ز مهر نظاره | ایمان من [illegible] میکند
[illegible] ز [illegible] آتش [illegible] | [illegible] باشد
آب [illegible] صفا در [illegible] | دیدار [illegible] آینه [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] / نه هر عاشق [illegible]

ز نادانی [illegible] / [illegible]

خروش عاشقان [illegible] چون [illegible] / اگر [illegible]

این [illegible] / [illegible] را [illegible]

صفای [illegible] شوق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

زان گل [illegible] / [illegible] دارد

[illegible] صبا [illegible] دارد / که برگ [illegible] نوبهار [illegible]

آب [illegible] / [illegible] گلستان [illegible]

چو [illegible] گلستان [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

ز زاری عاشقان [illegible] / [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نسیم [illegible] بهاران ‖ [illegible]

[illegible] ‖ [illegible]

[illegible] ‖ [illegible]

[illegible] ‖ [illegible] ز باغ لاله زاران

ز شور [illegible] شب [illegible] هزاران ‖ اگر [illegible] لاله زاران

[illegible] ‖ [illegible] لاله [illegible]

صبا [illegible] ‖ [illegible] لاله زاران

گل [illegible] ‖ [illegible]

[illegible] ‖ [illegible]

[illegible] تماشای تو ‖ [illegible] تماشای تو

[illegible] ‖ شد [illegible] تماشای تو

صد پیرهن [illegible] چاک به تو ‖ [illegible] تو

[illegible] ‖ [illegible] تو

[illegible] تو — [illegible] تو

[illegible] — [illegible]

[illegible] ال تو — [illegible] ل تو

[illegible] — خون [illegible] تو

همچو [illegible] گل که صد [illegible] — [illegible] تو

ای [illegible] — [illegible] سینه از تو

[illegible] گل [illegible] — وز [illegible] چهره [illegible] تو

جای [illegible] — دامن گل [illegible] تو

هر [illegible] — [illegible] ال تو

[illegible] گل [illegible] آید — دست [illegible] آید ز کار تو

آ [illegible] — [illegible] کند غبار تو

ز [illegible] با گل چمن — گر [illegible] تو

[illegible] — [illegible] غبار تو

[illegible]

تو بهانه بغمزه عشق نسوز دل سودا | تا بیک نگاه ز مژگان بسته خنجر را
تا تیغ بستی نگه شوخ شکر | چو لاله غنچه بر این چمن شد
تا چهره گل گلزار ز رخ کرده | چمن غنچه دل ما بسیر گل آورد
ز رخ چهره بسته سنبل کرده | که ز شبنم شرم چو دیدن عرق کرد
ز ده خندیده بلبلان کس این گل غنچه | این خار که تو ز چمن بر سر بسته
تیغ بسته کس را بی داغ کرد | از چهره چون لاله بسته بگل آورد
نقش بیگانه شب لب ز نظر ما زر آتش | از آن چهره بسته بر دیده کسی

ای بستر خوش پرتو آفتاب ما | روی تو برقع ز رخ بسته بخوابها
ما فرقت ست روی تو آفتاب کشیده را | از آتش غم تو شعله سینه‌ها
از باده چون کشد عرق آلوده را | در آتش غم بسوزد نگاه را
ای چشم لطیف رخ تو آتش را | که عرق داغ کند لاله سیم آتش را
عرق به چهره نشسته آن پری را | که دیده آب زند این آبروی آتش را

ز چهره عرق روی [illegible]   گر [illegible] آتش [illegible] مرا
این گل ز عرق روی [illegible]   [illegible] گل [illegible] را
لاله و گل غنچه گشتند [illegible] شرم عرق   گر [illegible] را
تا [illegible] عرقناک [illegible]   [illegible] را
گر [illegible] تو ام   خواهی آید عرق [illegible] را
گر ز روی عرقناک [illegible]   [illegible] را
[illegible] عرقناک [illegible]   عرق [illegible] جام [illegible]
غافل از [illegible] عرق [illegible]   این جا [illegible] را
با روی عرقناک [illegible]   با چهره [illegible] است
چهره [illegible] عرق [illegible]   [illegible]
تا عرق [illegible]   [illegible]
از عرق با چهره [illegible] جانان [illegible]   [illegible]
از روی عرقناک [illegible] است   آتش [illegible] است

کیفیت ... عرق چهره محبوب — خوشتر ز عرق کردن [illegible]

[illegible] از عرق [illegible] — [illegible]

گر سر زند از [illegible] — عرق [illegible]

چون [illegible] عرق [illegible] — از [illegible]

عرق [illegible] — چون شبنم به گلستان [illegible]

[illegible] عرق که [illegible] — تا [illegible]

عرق [illegible] دارد — محجوب [illegible]

[illegible] — از عرق چون [illegible] گل [illegible] شبنم

می [illegible] حکایت دارد — عرق [illegible] لب [illegible]

[illegible] جلوه کرد — هر قطره عرق که [illegible]

[illegible] — [illegible] گل [illegible]

[illegible] — من دل سوخته را [illegible]

[illegible] از عرق [illegible] — در [illegible] گل [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

از [illegible] عشق [illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

عرق [illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

نیست [illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible]

خوش [illegible] || خوشا [illegible]

[illegible] | ز خجلت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
عرق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز عرق آتش [illegible] ز آن گل [illegible] | دگر آن آینه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز یاد چهره ساقی [illegible] | ز خجلت [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] | [illegible]
بسکه [illegible] می آید | عرق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دل [illegible] از روی عرقناک گلش آب / گنج [illegible]

اگر چه گل ز رخ [illegible] / به پیش عارض [illegible] آرد

بجز عارض گل [illegible] / [illegible]

دل [illegible] / [illegible]

[illegible] / چهره [illegible]

[illegible] از عرق [illegible] چهره [illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] / [illegible]

عرق [illegible] / [illegible]

[illegible] / چه [illegible] عرق [illegible]

[illegible] عرق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] شود
[illegible] / چو آن [illegible] شود
چو گوهر [illegible] / عرق [illegible]
[illegible] / [illegible] باشد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / عرق از [illegible] باشد
[illegible] / تا عرق از چهره [illegible]
عرق [illegible] / [illegible]
[illegible] / عرق از چهره [illegible]
[illegible] / چو [illegible] عرق [illegible]
[illegible] / [illegible] عرق [illegible] آورد
[illegible] / [illegible] آورد
[illegible] / چو آن [illegible] عرق [illegible]

دل را چه هوس زان لب نازک گل — نگهی در پی بیمار دلان چه شود

از غنچه بر دم که شکوفه جان ده — شبنم گل بر تن سبز چمن گو که بکند

گل غنچه بار آمد عاشق بر هشت — گر قطره باده گلزار ز شکر بیکی دیگر

خوش شیشه آن شیشه جام چمن — آتش پیمانه ز ساقی گلشن

از صبح چمن در دو شاخ سار گل — بس غنچه که بر بلبل من آمد

گل غنچه که بر گلزار رسید — باغ چمن جلوه ز چشمه که رسید

سبز گلشن روی یار در کنار — زین چکیده خورشید آمد

در چمن که روی یار بر خاک — از خواب چه سرشت ار گلی

چه نگار از گل سبز سر است — محفل چه سبز آمد دیگر نشود

عرق نگار در گلشن گل است — ستاره محو در ین فضا چه شود

عرق لب دهن مشک سنبل — که از شبنم یک گل شکر گرد

نکهت سبزه با ما سپید دو اگر ما — از روشن گل در این گلشن

در پرده نموده از عرق شرم — در دل هر که روی تو از گل برون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عاشقان کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

میان گلگون [illegible] || که [illegible] جبین [illegible] عرق [illegible]

گهی [illegible] || عرق [illegible]

گهی [illegible] || [illegible]

[illegible] || که از عکس تبسم [illegible]

[illegible] || چو آن عرق [illegible]

[illegible] عرق [illegible] لاله [illegible] || که [illegible]

[illegible] || ز عرق [illegible]

کسی [illegible] || که نزدیک شد عرق را از چکیدن

چو آن [illegible] عرق [illegible] || آفتاب [illegible]

ز آن چهره [illegible] || [illegible]

[illegible] || [illegible] عرق [illegible] روی تو

عرق [illegible] || نگاه [illegible]

[illegible] || [illegible] عرق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / این گل روی [illegible]

هرگاه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / تا بگوش [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] صبح [illegible] — [illegible] از صبح بناگوش [illegible]

[illegible] — [illegible] بناگوش [illegible]

[illegible] — [illegible] بناگوش [illegible]

[illegible] صبح بناگوش [illegible] — از [illegible] که [illegible]

برق صبح بناگوش او دل خس و خار [illegible] — [illegible] بناگوش [illegible]

[illegible] بناگوش [illegible] — [illegible]

[illegible] زلف آب [illegible] — [illegible] صبح بناگوش [illegible]

خواب در دیده [illegible] — چون [illegible] از صبح بناگوش [illegible]

سر صبح [illegible] — [illegible] صبح بناگوش [illegible]

[illegible] تماشای بناگوش [illegible] — صبح [illegible] دارد

[illegible] بناگوش [illegible] — صبح از خورشید [illegible]

از [illegible] — فیض [illegible] در صبح بناگوش دارد

[illegible] صبح بناگوش آن نگار — [illegible] صبح [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] صبح بیا گو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] صبح بیا گو [illegible]

[illegible] | گر صبح بیا گو [illegible]

[illegible] صبح بیا گو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] مرا — [illegible]

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] زلف [illegible]
[illegible] — زلف تو ما را به جان [illegible]
با زلف [illegible] — از رخ [illegible]
گرد آن [illegible] دست [illegible] — [illegible] از دل [illegible]
در دلم [illegible] زلف آن [illegible] — [illegible]
شب [illegible] زلف تو [illegible] — این [illegible]
[illegible] — [illegible]
زلف [illegible] دل [illegible] — [illegible]
بر [illegible] — چون [illegible] را [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] دل [illegible] — [illegible]
[illegible] حسن [illegible] — این دل [illegible]
وصل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — از [illegible]
زلف [illegible] — از [illegible]
قدح [illegible] — چون لب [illegible]
[illegible] — [illegible]
بوی [illegible] زلف شب [illegible] — [illegible] شب [illegible]
دل [illegible] زلف تو [illegible] — دگر [illegible]
آبروی [illegible] — [illegible]
حرف [illegible] سلسله زلف مسلسل [illegible] — گر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

هر سر که [illegible]   [illegible]

از [illegible]   [illegible]

در مجلس [illegible]   [illegible]

از بسکه [illegible]   [illegible]

بر دور [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

ما را [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

دل چون [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   هر که [illegible]

[illegible]   آه اگر [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] — کز [illegible]
[illegible] — [illegible] نشسته
از [illegible] زلف [illegible] گل [illegible] — [illegible]
وان شاخ شاخ گشته [illegible] شانه — [illegible] گل [illegible]
تا ما [illegible] رسید — [illegible] ز تار کرده است
چون [illegible] ناف — با آنکه [illegible] زلف [illegible] کست
[illegible] بوی — تا تار [illegible] نگار [illegible]
از [illegible] حکایست — [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] مانم — تا [illegible] زلف [illegible] گشته
[illegible] آگهی — [illegible]
بر [illegible] زلفان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] صحرای [illegible]
زلف و خط [illegible] چشم [illegible] — [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] زلف [illegible] / [illegible]

هر چند که زلف تو [illegible] / در [illegible] سلسله [illegible]

تا کی [illegible] گریبان [illegible] / [illegible] زلف [illegible]

من [illegible] دل [illegible] / [illegible]

دل [illegible] / زلف [illegible]

هر حلقه زلف تو [illegible] / [illegible]

در غبار خط [illegible] / زلف [illegible]

[illegible] / هر که [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دوش در سایه‌ی آن حلقه‌ی زلف تو [illegible] / گردن [illegible]

ای صبا [illegible] / باد بر آتش [illegible]

آن [illegible] / دیوانه مرا [illegible]

دست کوتاه مرا [illegible] / شانه [illegible]

دل من [illegible] / [illegible]

[illegible] دل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

نمی‌توانم [illegible] / [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ز فیض عشق [illegible] آب بقا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چو [illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ساغر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | جای [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
زلف مشکین [illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
یک [illegible] زلفت [illegible] | [illegible]
زلفت [illegible] | [illegible]
خوبان [illegible] زلفت گره‌گیر [illegible] اند | [illegible]
دل [illegible] زلفت [illegible] | این [illegible]
دل [illegible] زلفت [illegible] | [illegible]
زلفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل [illegible] شود | [illegible] زلفت گره‌گیر شود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

نی بنده کمر [illegible] زنار [illegible] — [illegible]

[illegible] — راه [illegible] گردد [illegible]

[illegible] شانه مبارک می‌بارد — [illegible]

زلفت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

حسنی اگر [illegible] زلفت [illegible] — [illegible]

از نسبت [illegible] — [illegible]

با رشته [illegible] — شانه با هر شکن زلفت [illegible]

[illegible] زلفت [illegible] — [illegible]

جای کند [illegible] زلفت [illegible] — [illegible]

کسی با زلف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] دارد | [illegible] دارد

[illegible] | [illegible]

دل [illegible] | [illegible] دارد

دل [illegible] در آن زلف گره گیر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز زلف [illegible] | [illegible]

تا دل از زلف [illegible] | [illegible]

[illegible] زلف [illegible] مضمون [illegible] | هر که پیوسته به این سلسله مجنون گردد

[illegible] | [illegible]

[illegible] زلف [illegible] | [illegible]

[illegible] دل در آن زلف سیه [illegible] | [illegible] زلف [illegible]

[illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

موسکافان [illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]

موسکافان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بس [illegible] — زلف [illegible]

ز [illegible] — [illegible]

حلقه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دستی [illegible] | تا [illegible]
دل ما [illegible] | با این [illegible]
گر [illegible] | [illegible]
[illegible] | علاج [illegible]

[illegible] شود   [illegible] شود

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] باشد   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] را   [illegible] شود

[illegible]   [illegible] دارد

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] دارد

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] بلبل مست را   [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو شانه [illegible] — [illegible] زبان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] زلف تو [illegible] — تا سنبل زلف تو [illegible]

خاک [illegible] — هر کرا سلسلهٔ زلف تو در پا [illegible]

با من [illegible] — [illegible]

[illegible] — از سلسلهٔ زلف تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

چون [illegible] — زلف تو [illegible]

دردا که [illegible] — [illegible]

[illegible] — گر [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ولی صد چاک [illegible] | [illegible]
چنان از لعبتان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که چون [illegible]
چگونه دل [illegible] | [illegible]
چو شد آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | از [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] زلف [illegible]
تا کی ز بتان [illegible] دل [illegible] / در زلف [illegible] دلها [illegible]
امیدوار چنانم که [illegible] / [illegible]
چو شانه [illegible] / [illegible]
ز [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

دلا از پای بنشین [illegible] | که [illegible]
بسودایی که آمد [illegible] | [illegible]
نیست [illegible] | دل [illegible] زلف او [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
دل [illegible] زلف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] زلف [illegible]
[illegible] زلف [illegible] | [illegible]
دل [illegible] زلف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گر شوی یار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | گرچه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در سلسله [illegible]
[illegible] | تا از آن زلف [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر کس [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گر چه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
زلف [illegible] | [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] زلف [illegible] | [illegible]

دل از بیم آنکه زند زلفت در هم شکست — چون آن گهی که زلف تو بر هم زند

هرگه چو زنجیر بست دل من بر کاکل تو — مشکین زلفت چون [illegible] کار شبگیر

دل کی بیاید درست به دیدار دلبر قرار — گرچه گره زلفت کی درد دل دلبر قرار

ای زلفت آکنده مشک ابد تر — هرگاه زلفت و زلف تر [illegible]

ای گرد تو از نسبت گل [illegible] — فتنه روی زمین زلفت [illegible]

دل تا به بست چلیپای مشک عنبری — زنجیر [illegible] کی شمردی جفا

شکستگان جهان از چه سلسله [illegible] — دل شکسته زلفت [illegible] دریغ مدار

شکستگان جهان همه [illegible] — دل شکسته [illegible] بگذار

دیوانه [illegible] سلسله [illegible] گسست — تنها نه دل [illegible]

هرکه چون دل که چه [illegible] کاکل — [illegible]

خورشید [illegible] گره [illegible] — زلفت [illegible]

شد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / کز [illegible]
به جایی ماند دل بر خاک ریزد / ز لعلت [illegible]
[illegible] در دل شب [illegible] / [illegible]
[illegible] در دل شب [illegible] / [illegible] زلف [illegible]
ز رخ [illegible] / [illegible] زلف [illegible]
تا [illegible] در لب / [illegible] زلف [illegible]
ز [illegible] / [illegible]
تا [illegible] / [illegible]
ز بس [illegible] / [illegible]
ز [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ز حال [illegible] نوشتم [illegible] قصه دراز — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] مسیح [illegible] — دل [illegible]

در [illegible] دل از [illegible] — [illegible] موافق

[illegible] ابری [illegible] — [illegible] که با [illegible]

دل از [illegible] دل [illegible] — که [illegible] مسلمان دل

[illegible] — که [illegible] دل

نمکدان دارم از جعد ان زلف معنبر — پریشانی که افتاده بجمعیت [illegible]

بجز سودای عشق زلف مشکین [illegible] — [illegible]

شب تاریک دل از عشق [illegible] — شکسته [illegible]

بیا در جلوه ای سرو روان [illegible] — [illegible]

ز زلف تو در دام بلا افتادم — چه سود [illegible] افتادم

بدست [illegible] زلف [illegible] — [illegible]

دل بیچاره از زلف [illegible] — [illegible]

دل صد پاره [illegible] زلف [illegible] — [illegible]

بدست [illegible] زلف [illegible] گرفتم — [illegible]

بجز [illegible] — [illegible]

ز زلف [illegible] دل [illegible] — [illegible]

ز زلف [illegible] — [illegible]

محمد [illegible] زلف [illegible] — [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بس غنچه بهر تو بر سینه نهاده | سخن بهر چو زلف به پیش تو زبان گیرم

گر بهر تو عشق به دو من پیشه بر گرفتی | سری که عشق تو زلف پریشان یافتم

چنین که زلف شکسته شد به راه تو | بهر سپید شکل کس بدست با پیشم

نشسته یار و دل گفته زلف تو در عشق | که باغ هم چو خون عدم در دست خود نوبی

زبیم و دلم به جفا زلف تو پریشانی | بگردون تو جسد بلا گشت با زدیم

و باغ دو در شانه زار و دل پر سکانی گیرم | در دست افتاده و در پای افتاده

چو روح شانه سر سپید به جانب کاهان | ندا دست در دل اوفتاده و گفته ام

در پیش سر زلف پریشان چو | سخن نظر ما بر وصال ما به هر کسی بیم

بر زلف تو در بزم شب بند و گر دارد | که چون عقل زال به جوش نشسته دام

نه جانان که شب پریشان دل صد پاره چشم | که به شب زلف تو نه در دل ببستم

چو شب ما دور گرد شبستان گل و عشق | که او رفت و آن صبح به پا برگیرم بستیم

در سوز و دل بیکس شمع گلستانم | آشنا روی دل و ایمان شعله گیرم

زر و سیم و شیره و بنفشه و گل زرد به | تا شبم به فر دل زلف پریشان گیرم

تا سر [illegible] | دست [illegible]

گل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دیوانه‌ام [illegible] | دیگر [illegible]

من [illegible] | [illegible]

در شب [illegible] | دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

گر [illegible] بود [illegible] | [illegible]

نسیم [illegible] | [illegible]

از [illegible] | دست [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز [illegible] | دست [illegible]

در [illegible] | دل [illegible]

دل گرفت از دل نشد [illegible] عالم ... من که صد [illegible] شیفته [illegible] پیاله
خواند [illegible] لعل [illegible] ... این خال را [illegible]
نیست چون شاخ شکیب [illegible] ... گر چه [illegible] لعلت بیمار
گر چه [illegible] یکانی ... زنده [illegible] لعلت تا ابد [illegible]
سنگ به پا بستن [illegible] ... [illegible] چون
چشم [illegible] ... من [illegible] که دل بر لعلت [illegible]
حاجت [illegible] لعلت [illegible] ... [illegible]
وان چون [illegible] ... بسکه چو لعلت [illegible]
آدمی کو ماه کن لعلت [illegible] ... تا به یاد [illegible]
خال با [illegible] عاشق [illegible] ... زلعت با [illegible]
با کمند لعلت [illegible] ... این [illegible]
دست [illegible] ... [illegible]
عاشق [illegible] ... [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

از زلف [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ در [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] دل [illegible]

بدل [illegible] چون [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

گم شد [illegible] دل [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ در [illegible] زلف [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ دل ازان [illegible]

زلفش [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ در [illegible] دل [illegible]

گر [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

کار [illegible] زلفت [illegible] مشکل شود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] دلها را پریشان

چشم [illegible] زلف [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زلف جانان [illegible] دلها [illegible]

گر نسیم باد [illegible] دل [illegible] — [illegible] چمن
ز [illegible] [illegible] — [illegible] پریشان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]
[illegible] — [illegible]
چون شانه [illegible] — [illegible]
یکجهان دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

دل که [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   حال دل [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

ای [illegible]   [illegible]

در دل [illegible]   [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

خط و خال تو که شد بر گل تر سبزه روان — [illegible]

خال مشکین که بر زلف [illegible] — دانه چون [illegible] گیرد [illegible]

نه خط از خال لب یار بسر آورد [illegible] — که در هوای شکر [illegible]

هر خال تو زیر نگین ملک جمی است — در هر شکن زلف تو بیت الصنمی است

آن خال لب [illegible] صبح قیامت — [illegible] به آن [illegible]

صورت خط یار ما [illegible] — خال او خط [illegible]

خالت که بر لب او [illegible] — یا حبشی در آتش [illegible]

خال [illegible] لب [illegible] / [illegible]
خال [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
خال [illegible] / [illegible]
خال [illegible] گلستان [illegible] / [illegible]
دل [illegible] خال لب [illegible] / [illegible]
[illegible] خال / [illegible]
مشکل [illegible] / خال [illegible]
[illegible] خال [illegible] / [illegible]
[illegible] خال [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] خال [illegible] / [illegible]
[illegible] / خال [illegible]
[illegible] / خال [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
دل ز خال [illegible] [illegible]
آن خال [illegible] [illegible]
[illegible] آن خال [illegible] [illegible]
[illegible] خال [illegible] [illegible]
[illegible] خال [illegible] [illegible]
دل [illegible] خال [illegible] [illegible]

رخسار روشن [illegible]

آنکه [illegible] آتش [illegible] دانه خال [illegible] آتش [illegible]
[illegible] خال [illegible] گردن [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] خال آن [illegible]

ز نور لعلت [illegible] ... دل [illegible] خال [illegible]
معنی ای [illegible] خال [illegible] ... [illegible]
ز خال چهره تو دل [illegible] ... [illegible]
خالی که زکنج دهن تو [illegible] ... [illegible] ستاره [illegible]
یک دانه [illegible] ... خالی که [illegible]
[illegible] ... [illegible] دل [illegible]
[illegible] ... خالی که در آن کنج دهن [illegible]
[illegible] ... خال تو چون [illegible]
می آورند کوکب ما [illegible] ... آنکه بر خال تو [illegible]
زان خال عنبرین [illegible] ... [illegible]
بر چهره تو خال [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... بسکه خال [illegible]
خال [illegible] ... [illegible]

لب [illegible] | خال در کنج لب [illegible]
گر نه [illegible] خال لب تو [illegible] | [illegible]
باشد از [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] لب [illegible] | خال [illegible]
[illegible] | خال [illegible] لب [illegible]
[illegible] خال [illegible] | [illegible]
[illegible] خال [illegible] | [illegible]
دل [illegible] خال لب [illegible] | [illegible]
[illegible] | خال [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] خال [illegible] نقطه [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | این [illegible]

آنچه زیب روی دارد بی نیاز خال نیست — سخن خم ابرو که دل از نقش آن خال بجست
نه به نقش است ار که خال او بود زیبا — بیست ارزن کان ز دست نهد آن نقش
بر نقطه که این دایره چشمکاری شمار زند — صاحب نظر از آن خال لب با شمار
گر به نقطه خال تو از نظر رود — کز رخ لاله به خون با جگر رود
خال نقش است به سر رو نه به سر نهد — از رخ از بهر سر نقش تم نمی دهد
گر از خال لب مه رو این گوهری شد — جراحت جگر دل ز نقش ز نافه گوهری شد
ور نه خال تو ز روی که او دل ربود — حاصل دلی ز غیب از رخ تو عمل نبود
به چمن گلی است به بستان دل نه بر زند — در رو خال ز رخ نقش چو ز لاله شد
خال نقش دلی جان نقطه مسکین شد — چو مرز از بستان گرد دلی ز نقش
ز خال تو آن رز گل نه چو ز رخ گرد — ز لب خضر بشیند بر لب نوش
نقطه سیه ز روی تو آبی است ز آب — خضر لبی گرد چو نی سبز شد
خال از آن نقش است هر جا که من نسب — هیچ جا بیجا نباشد هر که نیک افتاد
نقطه خال تو سر نکته به نور است — نقطه شکن حسن تو نقاب نه دارد

خال [illegible] ‌ ‌ [illegible]

خال [illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

خال [illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] خال [illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

وان خال [illegible] ‌ ‌ [illegible]

خال [illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] خال [illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible] خال [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ خال [illegible]

ز خال او چو زلف [illegible] هر کسی | که گفتم [illegible]

دلا از خال [illegible] | که از [illegible]

تماشا شو ز خال و زلف آن نگار | که این [illegible] و حلقه [illegible]

[illegible] | آن خال را [illegible]

[illegible] | که چون [illegible]

[illegible] | نقطهٔ خال تو [illegible]

[illegible] | لعل [illegible]

و در آن شب [illegible] | خال [illegible]

[illegible] | خال تو [illegible]

[illegible] آن خال [illegible] | که این [illegible]

ز [illegible] حلقهٔ زلف تو [illegible] | که چون [illegible] خال [illegible]

دلی با دیده [illegible] | [illegible] که خال [illegible]

[illegible] خال تو [illegible] | [illegible]

گر خط او در دهن [illegible] / نقطه آن خال را [illegible] گرد

خال در کنج لب [illegible] / [illegible] می باشد

خال تو [illegible] / این [illegible]

[illegible] / خال [illegible] کنج لب [illegible]

ز خال [illegible] / این [illegible]

خال [illegible] خط [illegible] / [illegible]

[illegible] خال [illegible] / [illegible]

خال [illegible] / نقطه [illegible] کنج [illegible] باشد

بر شاخ گل [illegible] / چون خال [illegible]

[illegible] خال لب [illegible] / [illegible]

[illegible] خال [illegible] / [illegible]

[illegible] خال [illegible] / [illegible]

[illegible] خط او [illegible] / همچنان خال لب او [illegible]

خیال خال تو آمد بدل ز روز نخستین چنانکه دزد به گلشن ز راه شب آید

سیاهه خال تو چو دزد بر زلف [illegible] وز دود [illegible] نقاب بر سواد شد

نقاب مشو ز خال بر رخت آن نگار چو [illegible] این [illegible] بیان شود

شب باشی [illegible] جانش رفتست [illegible] چون [illegible]

ز خط عالم [illegible] ز آن خال [illegible] [illegible]

نقطه گر آید ز خال بر [illegible] [illegible] نقطه [illegible] [illegible]

[illegible] از آن [illegible] خال از خال [illegible] [illegible]

عاقبت خال لب لعل تو از [illegible] [illegible]

سوی آن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible] نقطه خالی [illegible]

خوش [illegible] خال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

در دل هر نقطه [illegible] [illegible]

خیال از زلف [illegible] — ولی [illegible] که [illegible]
جای حیرت [illegible] — [illegible] خیال [illegible]
خیال [illegible] جای [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] دل [illegible] — خیال [illegible]
[illegible] خیال [illegible] — [illegible]

شوخی که گرد عشوه چو خالش ز خط ملال · نقطه در دهان او ز سر زلف بال و پر

اگر چه دور از آن لب گشت دور ز دام ... · ز زلف غنچه لبش خال جان ...

خال بر آن سیب زنخ زان لب شکرین · تخم ... نشسته ... بر دکن

با کمال ... نقطه خالش مرا · گرد ... از پی ...

دور ... گرد او ... · شب ز خط عنبرین خال ...

به ... · ... خال ...

... · ... گرد ...

جدا ... · ... خال ...

خال بر ... · ... سلیمان ...

... · خال او ...

... · ... خال ...

خال او ... · ... ز عالم ...

خال ... راست ... · دانه گر ... راست ...

ز خال و زلف بسیار سخن [illegible] / [illegible] گردد [illegible]

[illegible] در حلقه زلف / [illegible] خال [illegible]

[illegible] / که صد [illegible]

[illegible] خال [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] خال [illegible] / [illegible]

ز خال [illegible] / [illegible]

ز خال [illegible] / [illegible]

خال [illegible] / [illegible]

ز سواد و خال [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چرا [illegible] / [illegible]

زهی خال سیه بر رخ آن یار چنین — در دور نرگس مستانه بر بی‌چاره چنین

در مشک‌بین زنگی بچه خال آن مه خوش‌بین — هست نگه حورش بر سر زنخ در دهن شیرینه

در گلشن چه بستان بنگر ز بیزی بوستان را — چشم خال بر زلف عنبر آن [illegible]

بخط سبز بال زر زورق دریا دور — چون برآورد خط خال روی ماه گرد

[illegible] دل خسته دوست برج [illegible] — در شعله خال آتش یار قند است

بی دل و دین خال ز برکت او — در گلشن بستان بار غنچه بی‌خبر

خال مشکین بر [illegible] جسم سنگین — از زلف سنبل بر [illegible]

مست چهره بشکست بر [illegible] خال او — این نامه [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible] — [illegible] خال او [illegible] او

[illegible] آتش [illegible] — [illegible] خال او

در مقام دلبری [illegible] — [illegible] عارض خال او

خال [illegible] لب [illegible] — چون [illegible] بود [illegible]

بستانه [illegible] — [illegible] خال [illegible] بود

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شد بنده‌ی شهریاری دل از اهل عجب و ریا — زین کتابت به رغبت دل شد ادا

دو چشم مستت ای لعل سبز رنگ ترا — نخورده بر تو خورشید سبب سنگ ترا

با بندگان بر سبا من بتو ارزانی — خنده‌ی عنبرین گرد بر آن مشک پر بیجا

محبت عشق اگر تیغ گردد ای جوان — خنده زده مست چو آن شکر بر آن

گر دزد من بنگه گرد تو و بند — شب من عنبر است لب تیغ تو را

زنا هم که خندم ز لب زر دو — با گذر بر شب لعل شکست مرا

بر جان لب لعل تو نگه کرد — در لب گوهر بطره و عنبر سحر

آنده و خنده پر ز لعل و شکرت — بوسه چون لب بر و لعل شکر خای

بر با کشد لفظ شب لعل انجمن — تر لب گه شد از آن دو لب شکرین

روزی با اهل تقوی با کسی شکی — لب نگون او تا که جهان چه

اگر صبا دهم هم صحبت سخن دارم — در شب ز لب آن در سخن تنها

لب تو بر باده را رو اشک گرد — شکر لب و شمع جان بر بیاد

با خیال آن در ز غم کامی نا — تنگی دل ز مهر شکر باشد

ز عطف حشمتی کنم ... [illegible]   [illegible] ... را

[illegible]   [illegible]

[illegible] ... پیداست   که ... گلستان ... [illegible]

[illegible]   [illegible] ... را

[illegible]   [illegible] ... را

ستم ... این [illegible] ... کار   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] لعل ... [illegible]   [illegible] ... را

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] لعل [illegible]

[illegible]   [illegible]

ز آن چشم ... [illegible]   [illegible] لعل ... را

[illegible]   [illegible] ... را

بسکه [illegible] لب [illegible] — نقل نتوان کرد [illegible] شکربار ترا
چون لب [illegible] — آن لب میگون که [illegible]
دل به سودای تو [illegible] — [illegible] عاشق
که [illegible] از آن لعل شکربار [illegible] — [illegible] عشق زمانه شکر را
زان لبهای میگون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] لعل تو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] زان لعل میگون [illegible] — [illegible]
[illegible] لب لعل تو [illegible] — [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible] — [illegible]
تا [illegible] لعل تو [illegible] — [illegible]
[illegible] — لب [illegible]

شکر ز دهان تنگ تو لعل تو شکر ریخت [illegible] شکری ریخت

[illegible] [illegible] لب [illegible] ریخت

[illegible] لعل لب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] لب شکر [illegible] [illegible]

[illegible] لعل [illegible] [illegible] لب [illegible]

[illegible] لب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] لب [illegible]

[illegible] [illegible]

خیال لعل تو [illegible] [illegible] گرفت

[illegible] [illegible] لب [illegible]

[illegible] شکرخنده [illegible] [illegible]

عجب است این لعل شکربار که عقیق آبدار | همچو خضر از گوهر دندان بجیب افتاده
شکر از آن در میان آید | هر چند در لطف و ادا هیچ لب شیرین نیست
نیست آن لعل تبسم خیز | در غنچه از شکفتگی تبسم نیست که لب
بهتر است از آن غنچه و سهم که رنگ دارد | هر شب که رنگ نیز دارد صد تشنه عشق
هر دو مشتاق و دست عاشق بوسه | در نهان بوسه آن لب شکر نیست
از لعل شیرین سخن لب با شکر شیرین | صد برگ تر از آن لب چو چمن در گلستان
از سنگ بچکد خون چو چشمه پر آب | آواز از لعل لب او تا به گردون رسید
گرمی لب لعلش بالی و ار دهد | شیرین شکر و لعل شکر بار تو
از آن لعل آبدار کز می چکیده آرد | تنگ شکر از شکر پاره ها که بریخت
در خنده لب یاقوت فروغ گوهر لعل | از سنگ گرمی رست که از چشم آمده
ز لعل و شراب سرخ و بیش تبسم سر زند | لعل تو آمیخته ز می و دهان تبسم
گر دو رخش در زلف آمد حیث تو بیش | باده در دهان می از ساغر و کار است
چه رنج حرف گر سخن شنید ز تیغ | آنرا که شنید است حدیثی از دهان

تو آن زرین سخن چو شکر عشق [illegible] زبانت / که قند جمال و [illegible] پرورشت
نتوان خواند ز لب شکر گفتار [illegible] / سخن [illegible] شکر لبت [illegible]
بپرس آن لب [illegible] شکر / یا [illegible] چون [illegible] شکر [illegible]
اگر [illegible] لعل [illegible] چون جگر [illegible] / تا لب لعل [illegible]
چه [illegible] لب شکرین [illegible] / که [illegible]
به جان غنچه با لعل لب شکن / که [illegible] تبسم [illegible]
تا نظر بر لب شکرین تو [illegible] / همچو [illegible]
ز جان [illegible] زان لب [illegible] دوست / به [illegible] شکر [illegible]
گر [illegible] شکرین [illegible] دندان [illegible] / میتوان [illegible]
زان لب [illegible] / خوش [illegible] چند [illegible]
نیست [illegible] آب گوهر [illegible] / ز لب لعل تو [illegible] جگر است
میتوان [illegible] / و [illegible]
ز دندان [illegible] / باغ جنت [illegible] تبسم [illegible]

عالمی را که بجز دوران [illegible] وصل آمد بار — باده [illegible]
[illegible] — گوشه [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
در [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
صبح امید بر در دل حلقه [illegible] زند — گویا دهان او به شکرخنده [illegible]
عشرت [illegible] روی [illegible] گل است — از [illegible] دهن تنگ شکربار [illegible]
در وصف صورت دهان یار نقاش ازل — از میان [illegible]
دهن تنگ تو لب [illegible] — در [illegible]
زانکه که لعل او به شکرخنده باز شد — در [illegible]
[illegible] ازل [illegible] هلال — [illegible]

[illegible]

[illegible] لب [illegible] — [illegible] لب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] لب لعل [illegible] — [illegible]

چو [illegible] از آن لب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — لب [illegible]

[illegible] — [illegible] لب [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا [illegible] لب لعل [illegible] — [illegible] لب [illegible]

[illegible] لعل [illegible] — لب [illegible]

[illegible] لب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] آن لب [illegible] — [illegible]

خرمی کز دهن لعل گهربار برآید | به از آنست که از شکر و شهد سر برآید

شکرین نیست سخن گر نه ز لعلش شنود | نمکی نیست لب او که ز قندش شنود

زده دست به لب شکرین او زنهار | که زند نقش لب و مور شکر زنده

خون مرده همه را چو آب لعل شکرین | آب حیوان ز دهان خضر زده گویی

فیض صبح از لب خندان تو دمید | شب بیست شکرخند که در شام آید

مصحف حسن بیت کاو در دو جهان ساخته | در میان نیست دو آیتی که بیان ساخته

تا شکرخنده ز لعل تو نمکریز آمد | صبح شکر از جگر دل مور برآمد

نبات شکر است که از بس شیرین شود | گر عقیق لب او در چشم آب شود

هر که آن حقه دهان نگار آن شکن | به تبسم شکر شیرین لب او می‌شکند

در لب تو بندبان عیش تو حلقه | تنگ دل از گره عقیق تو خنده زند

جمالت زبده چهار ز مطلع انوار | دهانت حقه سربسته ز خون سر آورد

دهان تنگ تو ز شکر گشاده | که عقیق بجوار لب دهان شده اند

حدیث شیرین لب تو دارد دهان یار شکر | چو تنگ شکر فتاده ساغری ز ناز و جام

تا زبان لعل سخن بیان تو می کند [illegible] نجیب شکر [illegible]

[illegible] شمع صبح [illegible] صبا میکرد [illegible] کاشف [illegible]

محو لب جرأت [illegible] آخر [illegible] لب

جلوه های نگار [illegible] عشق [illegible] کآنکه [illegible]

رشک قند [illegible] [illegible]

لب [illegible] [illegible]

ای [illegible] [illegible]

صبا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

یاقوت لب [illegible] [illegible]

سخن [illegible] [illegible]

مست [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بر آمد

نهالی را لعل از دست شکر آب کرد   چو چشم حوران همین یک نظر را سیراب کرد
گر صورت آنم از رعشی بیابان بکشد   چه خوب است ای اعظم بوستان بکشد
چو بلبل رسانم باغ فرح در دل غنچه زرد شود   از آن خنده رسد که لعبتهای او مشکوی بشکند
تنی یار رنگ شکر و از بیضه سرخ گل   کجا به شکر جواب سعدی بار گفت
در دو لب آن آبرو قوت نیست سعدت   چو آب یاد تو دیگر خوش است در سنگ برآمد
بیست انگشت بی نقش روی ماه بکشیدند   دیده که بر آن دو گل شکر باز افتاد
با آتش نگار انداب آب تر درآن   زبان شیرین لب آب در بیت
ز رقص تن زلف سرگرد [illegible]   خوان نرگس در آن لبهای اشتهی
چو آمد برون آن لعل لب بگذار   تیر کمان که برآورد [illegible]
[illegible]   گر از بی چاشنی شب نمی گشاید
ز خرج حجر که بر آن بر چه است   ملکی که برآمد او شهباز در دست
شکر ریز تا آن [illegible]   لعلش لب خندان زبانی بی جان کرد
دل ای عشق دو روزت آید دگر بار آمد   [illegible]

لب تو شورش دل عالمی را ریزد — نمک ز شور قیامت زند به یک دو اره
تبسم زده ... ز عنبر سرشت لعل مکیده‌ات را — که شور بر جگر آب گوهر از عرق شرم بریزد
هر چند که گلشکر از آن کرده شکر لب او — بیچاره چو جسم ... لب
در دیده ... تبسم ... لب او — آنکه که ... تبسم ... جان ... می‌آید
هرچند که شکر ... لب — قاصد من ... لب ...
سنگین دلی تو ... از آن لب لعل — ... لب ...
در جه که لعل تو ... — در ... دل ... حیرت ...
گر شوخ ... انگشت حیرت به دندان گیرم — لب ... آمد ...
تو لعل لب خود را کام ... — گر ... لب ... رسد
در ... لب شکرین لب شکرین — مرهم ... نمکین ...
ما از نگاه ... دل از دست داده‌ایم — ... لب ... شکر ...
از لعل لب او گر شکر ... — ... حرف ...
سر رشته ... از لعل ... — ... لب ...

تا لعل تو [illegible] بسته اند — [illegible] در خون [illegible] کشیده اند

لب لعل [illegible] آب حیوان مانده — [illegible] خاتم [illegible]

[illegible] — آتش [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چنان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شود

[illegible] — چون قطع [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شود

[illegible] — [illegible] دارد

زبس که هیچ نقل باده آن [illegible] | دیده هر کس [illegible] لعل لب میگون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از [illegible] لب میگون [illegible] | [illegible] لب [illegible]

[illegible] آن لعل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سخن [illegible] بیان کرد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] سر از [illegible] | [illegible]

[illegible] | زان لب میگون [illegible]

لعل جانبخش تو در حقه ترحم نگرفت　　از علاج تشنگان چاه زنخ تنگ کند

عمر ما با لب پژمرده ز بس رسید بجرا　　ز دهان تنگ من از لب شیرین تو ناوش

از پا ز سنگ گوهر رخسار تو پیداست　　غم چو من تنگ شکست قند فرو ریزد

نیست لعلی به دلفریبی چون تو　　هر که صورت دارد از شکر لب شیرین آرد

از غمت گر شد سرو قد ز من　　شکر از رشک لعل تو شکر بار آرد

گفتم تو چشمه نوش نگار قند داری　　گر چه از آن لب شیرین بیان شکر ریزد

چه شکوه که با یار نسازم زهر غم　　زان که در لب تو شکر ریزد

گر هر که قند و نبات گویم　　زان لب تو شیرین شکر بار آید

نیست شکر تو را یاد آرم　　از لب گویا شکر چو آید

چو شکر نگارا شکر بیان　　جز نمکی از لعل شکر بار آید

تا باشد لب شیرین شکر　　از غنچه لب کام جان آید

جان که ز یار تو شیرین است پیوسته　　از لب شیرین تو هر زمان بر خورد

شکر دهان تو را عمر بهار است　　زان لب شکر تو هر دم جان گیرد

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ای سخن‌دان تو گفتار ز شکر شیرین‌تر — لب لعل تو ز قند از همه رنگین‌تر
مست و مدهوش هزاران لعل نگارگون باشد — هزاران گل سپید زحسن بار و دو خمار
از چه بر کباب رخ نگار روی شوری — دل من همیشه آن لعل لب بگذار که در دست
هزاران تنخواه به شیشه هر آب و دل گفت — و زیر لب لعل او زیر گل لب بیار
ای بیان لب لعل تو بحث شیرین — که ازین بر دلم آن به تو رنگین‌تر
شد زمی تربت هزاران بیش از آن خوش — که سر بر زدم از دری شمع ز زخم خون دل
پیشانی از آن عشق در هر زمان سجده بر در — خوشی‌ای از آن سپید بر سر دار
لطیفه‌ای عجیب است که لعل سپید آمد — منتجی به دو آن شو و دل است
می شیشه لب من از آتش خوش — عاشق شیشه گم گشت در جان خوش
شراب لعل بیار و جان بروی نگار خوش — فتح لب بر سر به مه کرد و زان لبهای گلم
اگر چه من جان بسته از رو نگار نکو بس — چه بیابانی که سپید بر دل لبهای شکر
بجوش من از شراب تو در لب شکر گفتم — زبان من شنیده از لبهای نکو بس
از لب او آتش زنبق از رخسار گلگون خوش — بزدان خون و جگر من و از لبهای تو گلم

سخنهای شکرخند است در لعلش   گر بیابی چاشنی از آن شکرخند لبش
سخن با گوهر و یاقوت میسازد   کجاست آن گهر بیرون آید از دهانش
ببست که از چاشنی نمکدان لعل لب او   چو آن قطره چو درّ از شکر شیر و نمکش
ز شیرین لعل لب آن شکر تر و شیر و آب   که هر سخن گهر آید ز شیر و شکرش
درختی آن که از لعل لبش جهان معطر   بسیار از آن شکر که آید بر دلش
جهت سخن ز شکر قند بر شکر و ...ه   در ... که قند در لب شکر شکنش
جدا کاهی ز جمال جمالش گوهر دارد   ز ... کرد ... شکر ریز و ...
حلاوت لب از آن شیرین شکر ...   که ... شکر ... شکرش
شکر گرد لب در آن ... شیرین ...   در آن لعل که آید ... لعل شکرش
قطره از شکر ...   جز شیر و ... لعل ... دهانش
نمکدانی ... لب ...   نقل ... لب شکر ریزش
شیرین ... شکر و شیرین ...   چو ... لب شکر ... شکرش
ز شکر ... که ...   دل ... شکر شیرین

وزان صورت نگارا رنگ شکر سازد ... وزان شمع گل آید دمی حلوای شکر

بدان لعل [illegible] شکرین ... بدان شیرینی از غنچه شکر ریزد از گفتار

گذر دهان تنگش سخن پیدا چرا ... که چون ناید برون از دهان او تبسم

گر تیغ زبان [illegible] ... سخن کی که صد [illegible] به لب آید از دهانش

ازان دهان [illegible] مستی ... که هست از لب میگون خورد می تلخش

لب میگون [illegible] ... ز صبح [illegible] لعل [illegible]

میگون لبی که سرخ است [illegible] ... پیاله [illegible] سرکش

در صبح دلی [illegible] ... شاد ای لعل جان [illegible]

چو [illegible] پنهان در شکر [illegible] ... بچشم [illegible] آید لب شکرخایش

[illegible] ... سخن [illegible]

خنده میکرد و تبسم لفظ معنی میبود ... تا [illegible] لب چون شکر [illegible]

شکر لب [illegible] میکرد ... [illegible]

همیشه او [illegible] ... [illegible]

ای بس که شد لعل تو باده بجای رفت [illegible] || [illegible] نقل ز دل خونین لب [illegible]

[illegible] از تنگ سخن [illegible] || [illegible]

هر [illegible] از دهان [illegible] || از بس [illegible]

شد [illegible] لب تو از آن [illegible] || از لعل [illegible] در آب [illegible]

زان لعل آبدار [illegible] || [illegible]

آخر [illegible] زان لعل آبدار || [illegible]

[illegible] موج آب || در لعل آبدار تو چون [illegible]

در من [illegible] تنگ [illegible] || [illegible]

آن [illegible] سخن [illegible] || این [illegible]

[illegible] باده [illegible] ساغر [illegible] || [illegible] لعل لب دلدار [illegible]

[illegible] || [illegible]

[illegible] || خامه [illegible]

شکر [illegible] آن لعل آبدار || [illegible] آب بقا [illegible]

تیره چون گرد از نگاه کاکلی خاک لب | جان بهم شد نثار آن لب شکرین کنم
تا ز یاقوت لب دلبری دارم آب | رنگ این یاقوت را لعل بدخشان کرده ام
لب های تنگ آن نگار بی شمار لب | گرد ز لفظ لب شد صد آرزو شاد ام
شد مست از انتظار آن لعل آبدار | بهر دل روزگار غباری که داده ام
مرا سبب از صحرای خسرو شیرین لب | عشق تو گر قبال لعل او زیر زبان دارم
سر را به چو ساغر بکنید جام … | چه بسیار دل که خاطر یاد آن لب … کشیده
ز زلف سیاه چون … | که لعل آبدار … خاموشیم
جان می رسد به لب من شیرین … | تا حرف تلخی از زهر من … بشنوم
سخن چو خط مشکین … | چسان من دل از آن لب …
نیست به پیغام … | طامع از آن لب …
ای نگار … | شوق لقای گل …
از لعل لب خنده دندان … | در در گوش …
باده لعل لب دلبر … | غوطه در دریا گوهر …

باسپاه کاروان همراه شکر [illegible] / زین سبب کم حرف افتاده است آن شیرین زبان

چون نمکدان فلک بر جام لب لبریز شد / با دهان خنده آوران لب آن را گزید

بر شکر ریزی هجوم [illegible] که [illegible] / چه سان زان تنگنا آید [illegible]

عیش شیرین زان خنده ات لب [illegible] کن / در [illegible] ملک سلیمان [illegible] کن

[illegible] که از خود [illegible] / لب است [illegible] لعل شکرین [illegible]

آن قدر چون لب لعل [illegible] / گر به صد [illegible] تا بر [illegible]

آن قدر [illegible] که [illegible] / [illegible] شیرین [illegible]

می [illegible] ز آتش شوق [illegible] / گر [illegible] لعل آب [illegible]

بر [illegible] گوهر [illegible] / نیست ممکن دل [illegible]

[illegible] / از لب لعلش [illegible]

ره [illegible] / سخن پیچیده می آید [illegible]

از بس که فتاده است [illegible] لب نازک / [illegible]

بر [illegible] زان لب [illegible] / [illegible]

[illegible] لب [illegible] تو — [illegible] خنده [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

دل ما [illegible] لعل لب [illegible] تو — [illegible] گوهر تو

[illegible] شکر [illegible] — هر کرا [illegible] لعل شکربار تو

[illegible] — زلال زندگی از چشمه [illegible] تو

[illegible] چون [illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] لب [illegible] تو

[illegible] — [illegible] لب جان [illegible] تو

[illegible] — [illegible] عالم [illegible] تو

[illegible] چون [illegible] — [illegible] لعل [illegible] تو

[illegible] شاخ گل [illegible] — [illegible] شکر خنده [illegible] تو

رخسار [illegible] — [illegible] لب [illegible] تو

[illegible] — [illegible] لعل [illegible] تو

بیچاره کسی که چون [illegible] لعل [illegible] — [illegible] ساغر تو

[illegible] — چون [illegible] لعل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر [illegible] — [illegible] گفتار [illegible]

[illegible] — [illegible]

لعل [illegible] — [illegible]

زان لب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] لب [illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible]

[illegible] — این لب لعل [illegible]

حلقه کند [illegible] — گرد لب از خط [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر چند که [illegible] — چو [illegible] لب صد [illegible]

[illegible] لب [illegible] — ز لب [illegible]

به خوری [illegible] لب میگون [illegible] — [illegible]

چه [illegible] در دل [illegible] — [illegible]

با تو [illegible] لب [illegible] — چون [illegible]

مست [illegible] — تو [illegible] لب [illegible]

سبق [illegible] — این [illegible] لب [illegible]

من که [illegible] — چه [illegible]

میکنی رحم به دل سوختگان [illegible] لب یار — [illegible]

[illegible] — از [illegible] خنده [illegible]

[illegible] لب می [illegible] — تو [illegible] لب [illegible] خمار مستی

لب یار که شد در دل [illegible] چون — [illegible] لعل لب چهره [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — در لعل لب [illegible]

چون دید [illegible] — [illegible]

[illegible] شمار [illegible] — [illegible]

چون [illegible] — نعل در [illegible]

گفتم [illegible] — [illegible]

[illegible] شمار [illegible] غلط — گر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شکر [illegible] — چون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — پرده [illegible]

[illegible]

تمثال لب [illegible] نوشینه را — [illegible]

در جلوه‌گاه [illegible] — [illegible] نقش [illegible] آیینه را

[illegible] لب [illegible] خط [illegible] — آن خط سبز [illegible] آیینه را

[illegible] آیینه [illegible] — رخسار [illegible] آیینه را

[illegible] — رنگ [illegible]

[illegible] — [illegible] آیینه را

[illegible] دل [illegible] — گر [illegible] آیینه را

[illegible] — آیینه [illegible] بوسه را

[illegible] حسن تو — گنج [illegible] آیینه را

[illegible] — آب حیات روح [illegible] آیینه را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

حسن [illegible] / باشد [illegible] لب [illegible] بوسه را

من چون کنم که [illegible] آن لعل [illegible] / چون [illegible] بوسه را

[illegible] این لب [illegible] تو [illegible] / [illegible] بوسه را

[illegible] / [illegible] بوسه را

ذرات [illegible] / [illegible] بوسه را

[illegible] / خاموشی [illegible] بوسه را

[illegible] / روزی [illegible] بوسه را

از کف عنان صبر [illegible] برده / [illegible] بوسه را

دست نگار [illegible] / [illegible] وصل [illegible] بوسه را

[illegible] / [illegible] بوسه را

[illegible] / آسان [illegible] بوسه را

چون [illegible] / [illegible] بوسه را

طالبی [illegible] کار [illegible] / [illegible] گفتار را

بنگر یوسف از یک لطف جوی خویش را ‌‌ ‌ تشنگم حسرتم کرد از قضا خویش را

از شکر ریز گرچه زبان طالب مرا ‌ ‌ هست از شکر بوسه که نه بر لب مرا

زنهار بوسه دلستان ندزد مرا ‌ ‌ طبیب رسید از جان و جان بخواه او را

تمنای بوسه از چو از عوض بتن ‌ ‌ رها کن ‌ ‌ بوسه خواب نارنج را

نشد حاصل بهر بوسه عطای او ‌ ‌ شبخون شب آن هر دم از عطای او

لی رضای بوسه آینه سبب ‌ ‌ گر نگاهی بر بدن نشسته خویش را

خون جگر از بوسه دل خون شد ‌ ‌ از درون عطای کف پای او را

بوسه را از نامه‌ی عیب کرد نگار ‌ ‌ اگر مستی دارد و ریا مستان تمام

بوسه لعل سیم چون نصیب باشد ‌ ‌ سیم چون درد دست از تب گوهر رزق

نهان تبسم گشته با هم از غبار ‌ ‌ ز خون ستاره دل بوسه را ز ما

بوسه را کی خواهد آن لب داد او ‌ ‌ بگو مستی از سرشته تمام را

در سر گر از نمودی من بالین ‌ ‌ بوسه در لعل شراب آلود و جگر را

بوسه از لعلت نه سیم در چشم نه ‌ ‌ خنده از تنگ دهانت طوطی شکر

نمی یابی کسی کو را لب نشناخته نیست / ز روی بوسه شیرینی تو بیگانه است

هوا داری نیست لبی را زان جوی کام / ز خوبی جو برار از لب شکر خنده کام

چو چشم مستم به کف لطف تو بوسه / لب رنگین لب های تو از شام هر شب

عاشقی را لب ار به طمع لب بسته / از بس مرا زان لب تو شیرین سخن

دلی کش شاد از اقبال بوسه / لب تو گر دوای درد ما ... بوسه است

ز دو چشم لب یک مهر ز شیرین / بوسه در بر ... گر لب است

عاشقان را بوسه کام ... / که بر شیرین لب تو ... زیست

ز تیر چشم او ... / چو ... دیگران ... کام

مباد آن تنگ دهان بوسه شیرین تو / ... شکست

... / ... است

تهی دل غربت عشاق ... / ... شیرین ...

به بوسه دل را شاد کن ... / که وقت ... لب ... است

ز بوسه لب شیرین تو ای تنگ شکر / ... است

تا دهان گوشه‌گیر است از من او مرا — که ز بیداد در سخن چو نیست با که جاست

خنده از تنگی جا در دهنش غنچه شده است — کز لبش بر بام زر است از دو دست

رسید لب بسته از آن نمک در شکرها است — سخن از لبش با چوب بر نیاید درست

میچکد چون ز سیب عرق شرم لعل او — تا که ز لعل لبت بوسه سلام گرفت

چون لبش آرام است بکشش تو سبک — ای دشمن من این بد لعل لبش را

زبان عشق ما کفر است و ریش زر است — کلاه گاهی ز جعد لبش کنار دو

نکته‌دان دیده لب بوسه از لبش — که ای مشک در این چشمه از شیرین

صد جان ... لطف ... خلق — دیگر کسی لب بسته از آن ...

از لب خویش اگر بوسه ستانی ... — ساغری ... لبهای ...

هر چند ... ای دل ... — زان لب ... از آن ... بسلام ...

... — ... لب با تو ...

... دل ... — ... ناز ...

دل ... — ...

دو سه بوسه داری با گدا ای آنکه خوش است ‌‌ | بزم می [illegible]
دل ای جرات ما گر بشکن آن ‌ | ور نه لعل لب او بوسه ما [illegible]
کی ره بوسه ما [illegible] ‌ | سر گرانی که ز من [illegible] نشیند
با یکدو بوسه از آن سنگدل طلب کردم ‌ | خوش [illegible] صد ساله [illegible]
از جان عوض بوسه [illegible] ‌ | [illegible] بوسه [illegible]
بوسه [illegible] جواب [illegible] سلام [illegible] ‌ | گر [illegible]
بوسه [illegible] ره آشنای [illegible] ‌ | [illegible]
با تو چون [illegible] بوسه [illegible] ‌ | با حقیقت [illegible]
بوسه شیرین [illegible] ‌ | کرده ام [illegible]
ای که داری [illegible] بوسه [illegible] ‌ | با خبر باش که آن [illegible]
مهر و [illegible] جان [illegible] ‌ | بوسه [illegible]
گر به صد بوسه [illegible] ‌ | تا [illegible] جان [illegible]
زان لب [illegible] حاصل [illegible] بوسه ‌ | تا ز [illegible]

گر نیابد شد ز بخت سبز من چون آب هم | بهر تسکین دل امیدوار بالیس است
گر دل من گه ز جوش سینه نگردد | از لب بسته زبان چه آشفته‌ها داشت
از لب سیراب او امید دارم بوسه‌ها | از جواب خشک تیغ آبدار دیگر است
از امید بوسه دارم من نمک آن نگار | بیجا نیست گر چه چون تبسم آزرده است
القدر الله که عیب دارن بوسه‌ها | بوسه جایی در آن غنچه دهان است
از دهان عشق تا لب حرامت گرد | ورنه بیراهه بهشت دهانی گوهر است
سخن مرتعش ایشان شکر دمی | که از مصالقه جای بوسه شیرین عاشقیست
بوسه لب تشنه در لب جو چه نیاز | در سیاهی چشمه آب بقا گم کرده است
غنچه خون دل نوازان از آزردگی | گر خنده بوسه گوید لعل چه حاجت بسته است
بوسه در لعل لب سیراب کجا بست | آب حیوان کشتی از زندگی بریده است
صائب طمع بوسه بلند از نیست | زان لعل نمکین دست کشیدن آزرده است
آرزوی بوسه است از لعل منیجانم چو | بهر آب گهر شیرین زند کام هم
بیشتر قطعی دل مدار کام هم | زان قناعت کرده‌ام از بوسه بیجانم هم

بوسه ده چاشنی دلارام من گلگشت | گر نبات شهد شد زان شکرستان تلخ
بوسه شیرین لبان گرچه آب حیاتی بود | تا رود کار بود در بلا بر دوا زهر تلخ
چه خون که در دلم از بوسه‌ات شد | در زهر تو آن که شد شکر لب بی تو
کی لبانش بوسه زان لعل لب شکرین | جز بوسه گاه گریه شد و آب چشم می‌ریزد
شوق می از بهار گل و ز دم تازه شد | چون تو بوسه لب جام بوده شد
تا بوسه گیرم از لب دوستان | جام لب رسید و لب من جان
مستی لب او من از دهان یار میرد | از خون لب گردد و مستی او زان یار
تمام بوسه زان عارض سر کشیدم | تعلق کاین دل بی‌صبر زلب می‌گیرم
اگر بهای طفلان تمام بیا کرد | به بوسه هم لب لعل تو رام دیگر
زهر گریه یار لب جانان تعشق شد | صبا بی‌کسی از هر بوسه لب
بجو وان بوسه ز لعل لب دلبر کرد | پیش ز بوسه جگر گرد و آن ریگ
منع آنکه می‌توان از دست بی تو | بوسه از آتشی لب بوسه سوز کرد
مستی است که دوست گر یار کرد | شکر لب بوسه هم از شیرین گمان کرد

بر ندارم لب چو زان قند از لعل شکرلب ... گرد دل خسته‌ام از درد [illegible] بگردد
گر ببینی از غمش این درد و غم چشم شکسته ... که لب شیرین شکر شکن شیرینت بگردد
مدعا از وصل لب از دوست شکر چین است ... هر زمانم تشنه‌تر از چشمه حیوان [illegible]
بوسه دادی و ازان لعل لبش باده شیرین است ... تلخ‌کامی کرد لب آموز [illegible] نشود
یک بوسه ده بوسه چون [illegible] ... گو نگاران ز شوخی [illegible] نشود
خدایا از لب جانان که [illegible] ... که بوسه [illegible] مرا [illegible] آرد
از لب [illegible] که [illegible] ... تر [illegible] [illegible] نشود
بوسه [illegible] که [illegible] ... که [illegible] [illegible] نشود
چو [illegible] [illegible] ... کسی که [illegible] [illegible] آورد
هزاران بوسه [illegible] ... که [illegible] [illegible]
تا بکی [illegible] دل عاشق ... زان دهن تنگ صد [illegible]
سخن [illegible] گل [illegible] ... بوسه [illegible] [illegible]
و بعده [illegible] سیاه نام [illegible] ... مسکنه [illegible] [illegible]

بهر حقیقت عجب مدار از ما — گر شکر لبی بوسه تنگی نفس نوازی دارد

در هیچ بوسه بیشتر که آن لعل چو غنچه — جانی بنشستند و جانی بسپرند

تلخی همی کشیده گردی که از زبان — از بوسه چشیده شکر [illegible] کرده

شب لب شکر [illegible] بوسی که آن — که به بوسه نگاره [illegible] قند [illegible]

روی آتشناک [illegible] بوسه [illegible] — جلوه بستاند [illegible] وفای کند

بی من شوخی [illegible] این دست نگاه [illegible] — [illegible] بوسه [illegible] چه بود

دل چون شود از بوسه [illegible] تسلی — فارغ [illegible] تنگ [illegible] قند [illegible]

زود دل برامد چون [illegible] شیرین — بوسه که زلفی بستاند [illegible] کرد

دل چشم به زان لب [illegible] — [illegible] بوسه [illegible]

سر ز غنچه قند [illegible] عشق — که جای بوسه [illegible] نگاه [illegible]

بوسه حبیب در مکتوب [illegible] — [illegible] بیان [illegible]

وعده بوسه زان خط سبز [illegible] — دل [illegible] تنگ [illegible] دهان [illegible]

شکر لعل لبش [illegible] شمار [illegible] — [illegible] بوسه [illegible]

بجز یوسف که از گستاخی دیگر — حلاوت آن لب شکر جواب [illegible]

تشنه بوسه [illegible] پاک نگردد — سبز این دانه امید ز باران [illegible]

دارد بوسه از آن لعل آبدار طمع — که غنچه تشنه از این چشمه سیراب گردد

خیال بوسه در دل نقش می‌بستم همی — [illegible]

ز دست بوسه‌های تو [illegible] کارا — ز دست [illegible] با لب [illegible]

[illegible] — نمیداند ز خط چون [illegible]

سخن گستاخ شد از وصل [illegible] — عاقبت کار من از بوسه [illegible]

[illegible] ز روی [illegible] تماشا — که اگر نه بوسه [illegible] گردد

در بوسه دادن این همه استادگی چرا — آب از عقیق لبم [illegible] نمی‌شود

[illegible] که بر [illegible] — [illegible] دهان [illegible]

ز بوسه [illegible] — [illegible]

ز بوسه [illegible] — [illegible]

بوسه [illegible] — تا [illegible]

بهشت کنج دهان یار [illegible] گر [illegible] / گوشت کی [illegible] [illegible]

ای پری [illegible] شیرین [illegible] / [illegible] نشانم [illegible]

بوی [illegible] می آید ز رنگ [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

رگ ابر [illegible] آن لبهای [illegible] / [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] حجاب بود [illegible] گلشنش / [illegible]

چگونه [illegible] نعمت که آن [illegible] / که من [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] چاه [illegible] شود / [illegible]

[illegible] گفتگوی او نمیدانم [illegible] / که [illegible] لبهای [illegible]

همان [illegible] وقت کنج [illegible] بکام [illegible] / [illegible] ابرش

[illegible] / [illegible]

[illegible] دهانش که می تواند کرد / که خون [illegible] پیش

دل به احوال آن بوسه گردد	که از بوسه جانبخش لبش شیرین دهنش
گهی در روضه ناموس عشق پاکدامن را	که خون از بوسه آید چون عسل از لب گلفامم
از آن پیش که هر بوسه‌ای شهد و نمک بشکر	تا چه لذت بود در کنج لب پسته دهنش
چه باشد بوسه‌ای بخشد از لب یاقوت‌رنگ	به عاشق تا به سینه‌ای آرد در آغوش
حساب بوسه آن دهن شیرین کی توان	تا شکسته شد دهان پی طوطی شکرش
نه ز بی‌گریه توان ز قند لب جانم خنک	گاه گاه بوسه‌ای سنگینی غمم خنک
گر بوسه‌ای بدهی لب خشک مرا	تا نگردد لعل سیرابی تو در جام جگر
ز شیرین مژه‌هایت چه گدایی دارم	بوسه شیرینی ز راه دل تو گدایی دارم
جان دگر ز بوسه لب دلدار یافتم	عمر دوباره از دو لب یار یافتم
به بوسه دیدار لب یار شکرخا گردم	از این قند و گوهر من شکرین گردم
گیرم من با خیال بوسه قرار خاطر گردد	بشکفته در آن شیرین گفتار خجسته
سخن بوسه گشته گل بنفشه برش	بجاست هر دم ای عزیز من عرض کنم
طمع بوسه از آن لعل شکرخا دارم	نیست ز لب شیرین تو سودا دارم

[illegible] با من این گفتگو ام | بوسه‌ای بنما و زان گنج در جهان گوهرم
تا به [illegible] از [illegible] آن کبیسی | چون نکته بوسه لعل لبت شکر شکنم
ز بوسه بیش [illegible] دو گرد [illegible] بهشت | در وقار [illegible] از لب دو سخن گسستم
تا نگرد [illegible] ز حیا سنگ و قند [illegible] | بوسه از لعل شکربار تو خواهم زدم
گر عقیقی که [illegible] از گنج [illegible] بگذاشت | بوسه [illegible] که من [illegible] ام
دل شده هر بوسه [illegible] ز دوران ما هست | صلح از [illegible] یار بجیب [illegible] کرده ام
از [illegible] سری چنانی آب | گر چه مهری شده است لعل شکر [illegible]
[illegible] لب بوسه [illegible] دستگاه [illegible] دمی | ز خنده هر غنچه [illegible] آن لبان [illegible] ام
[illegible] بوسه شیرین [illegible] گر چه [illegible] عیش | بر عجب [illegible] چنانچه ز آن لبان شیرین [illegible] دارم
شیرینی چنان تلخ [illegible] شکر | تا لب او بوسه عشقم گرفته ستم
شد از جفا و ستم تلخ زبان هم شیرین | [illegible] سخن در کجا که بوسه ام
از [illegible] جهانی بوسه با [illegible] | در [illegible] هیچ [illegible] دیدگان
ما را به بوسه چون تو [illegible] وصف | چون در ره [illegible] غنچه [illegible]

در دوستی جرم بوسه لبت انکار کند | که بس نباشد قصاص این گنه به لبها

گر زند بوسه بی لب تو صد زخم سخن | در دهان تنگ او صد بوسه بجا شد شکر شکن

از بس که تنها زده است طعنه آن تنگ شکر | تلخ است بر لبم بوسه به کام گفتن

بر هم شکر ابر بیمزه بوسه نیست نیست | بنقش از بوسه بنقش بار تماشا کن

هزاران بوسه در زر زرگداز آن بنگر | هیچ نشد نگار از لب گزند تماشا کن

از پی یک بوسه جانی | بوسه بجا از تلخ مشکل

خون غنچه را بجوش آورد لب سبک گون تو | بوسه از لعل شکرخندان تو

بوسه بجای حرف از لعل شکر بار تو | چنگ باشد گوشش لب ناز شکر او

می‌چکد بوسه ز لعل لب شیرین تو | میزند خون هوس جوش از نظاره تو

از سر ذوق بوسه برد از لبان تو | صد ره من زیاده شد از ما روان

من جسم بی زبانت نمک ریزم | از بوسه شهد لب جان خواب تو

من بسته ام لب طمع از آن نگار من | دارد دهان بوسه می کند آه رو

تمکین و زبان جرات لعل درده | که جای بوسه جا لب گنجه دهان

حسن با عشق [illegible] کامکاری تو را [illegible] | [illegible] کامکاری [illegible]

به قیمت [illegible] لب [illegible] | بر خوردی از نعمت [illegible]

ز بس لب تو [illegible] می‌رسد بوسه | [illegible] دشنام می‌رسد [illegible]

چو جام [illegible] لب [illegible] | [illegible] لب [illegible] می‌رسد بوسه

به جای [illegible] | [illegible] می‌رسد بوسه

لبش [illegible] | [illegible] به لب جام می‌رسد بوسه

به هر که [illegible] | چو جام باده [illegible] می‌رسد بوسه

چگونه پای تو بوسم که آفتاب ترا | [illegible] ز لب بام می‌رسد بوسه

[illegible] پروانه‌ام که شمع [illegible] | به جای [illegible] می‌رسد بوسه

[illegible] | لبی که بر رخ گلگلفام می‌رسد بوسه

به طرح [illegible] | [illegible] پیغام می‌رسد بوسه

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] دشنام را [illegible] | [illegible]

لعل لب نه از چو گلی از خنده شکفت
گر نوبت خضاب حنا بر کرده

بوسه از کنج لب یار نخوردی بکسی
ره به گنجینه سپردن نشود بر کسی

غمزه‌ات شوخ و نگاه تو به بوسه بشکن
به نگارینه لب لعل تو مهرجان ورزی

لب نهادم به لب یار و بسی بردم جان را
تا به امروز زنده‌ای مرگ تمنا به کسی

چون شنیدم ز سر زلف تو شکار مرا
در زبون قند به بوسه هیچ از لب کسی

هر کسی از پیچ سر زلف تو ...
بلبلی ز دو بوسه زان دهان ...

بیکی بوسه که جان در تن عاشق آید
چه شود گر ز لب لعل تو ز لکان کسی

خود صلای بوسه به لب لعل تو نگار
از بس ... که درین نجات نشود کسی

ز پی نقل شکر بوسه قناعت کردیم
...

بوسه‌ای ده بلب جام و بگیر ...
...

باغبان در گشوده است گلستان مرا
بو که زد دست صبا سیب زنخدان ترا

ز نقد ... از شاخ خود بخواهم
که هزار بوسه ... زنخدان ترا

فغان که ... دست ...
باشیده ... دست گره ...

گرد آن چاه زنخدان ز زبان خط بگو — بنوشت سر خط از چاه مهیا حسن تو بشیر بیا
همین بلاغت نیست هر که نبود روشنا — آب دندان خوردن سیب زنخدان ترا
چشمه حیوان ز لب دلدار ... — تشنه‌تر زان سیب زنخدانم مرا
سیب عشق ... پیوسته سیل — زرد و پژمرده ... سیب آن زنخدان
خوش ... سیب ... عسل ... — از آب زندگی سیب ... چاه سیب
از زبان گوی سعادت بود ... — گر ز سیب ... دستم ...
سیب ... تا ... میوه ... — سیب زنخدان ... سیب ...
شب ... گرد او ... — بهر چاه ... سیب ...
بوی ... میوه ... — کز ... سیب ... نیش ... تن دوست
من ... رنگ کار ... گل چیده — رنگ آن سیب ... گرده ...
حلقه در گوش ... هست که نیست — خلوت ... چاه ... هست که نیست
وز چه آب زندگی ... — یوسف ... چاه زنخدانی مرا
بهر ... سیب زنخدان ... — میوه بهشت ... زنخدان ...

تا چه قسمت ما کند هر روز بر آید — دست ز دو جهان شسته هم سیب ذقن تو

از زنخدان تو دل را نیست امید خلاص — دل ما در سیب غبغب کی افتاده است

سیب غبغب اگر به دست نشد — بهتر از صد انار لب بهشت

زنده بودم که در این چاه زنخدان افتم — چشم نظر و طالع وارون نگر آه

در چون شفق مساعد صبح یک شب خور — از حسرت نظاره سیب ذقن کیست

هر که از چاه زنخدان تو سالم گذرد — گر بود صاحب صد دیده روشن کور است

دست من چون سیب بود در نشکسته — ای خوش آن دست که از سیب ذقنت نقل است

تشنه سیمین و تاب گر کوته نشد — تشنه آبی از آن چاه زنخدان چو ماهم

چه جفاییست که سنگسته در آید یکبار — دل که ظلم از ره زنخدان جدا است

سیمی تست سحر چاه ذقن را در را — همدمی خوب با نشانم هست

زنخدان میل تو شد در بین ماه چون آنک — بوی اگر سیب زنخدانت از رو

زین میوه که نعمه لبورو دست داده ام — ما را نعمت سیب ذقن تو بس است

از دل شکسته ... پیدا نیست — دانه هر چند از آن سیب ذقن پیدا

غنچهٔ دهان آن صنم چون لب پیاله پر از شکر   خندان در آن غنچه چاه زنخدان مینا نشانده

سنبل بر طرف گل عارضش خواهد زد   زان سیب چو سوسن ز آن گشت زنخ

چه گنبد بود فندقی از آن سیب بناگوش   که غنچه از آن العطش که با آن چاه زنخ شد

عاقلان را گشت سیب ذقن چاه آن مه   فصل شکر جهان زان لب گلگون

بر زنخدان تو هر کس نگاه اندازد   گر بود قصه دل خویش بچاه اندازد

جان ما بسته به بند سر زلف تو بود   دل ما بسته به چاه زنخدان تو بود

بچشم خشم نگه کرد از آن سیب نکو   و در آن سیب زنخدانش گلو بشکسته

باران نرگس در حسن آن سیب زنخدان   این چه سیبیست که هر که خورد دیوانه شود

رنگ و بوی که از آن باغ بیابان گلستان   گرد گرد آن سیب ذقن نشسته

از پی آن سیب با لب نشکفته شکر   آخر آن چاه زنخدان چو دستان شد

اگر چه رنگ میگردد همه بر حبابی بودی   از آن سیب زنخدان ماه تابان رنگ میگیرد

تا بود بر لب سبیل لب سیب بار   آب حیوان است از آن چاه زنخدان شکر

آه از آنکه شب شبدیز برآرد   هر قطره که در چاه زنخدان تو باشد

من که دور از ساحت وصلت نشستم — کز آن چاه زنخدان [illegible]

لطافت کای تعالی الله گر دید — از آن سیب زنخدان است [illegible]

[illegible] ما همچو مشک زلف پریشان شد — [illegible] گرد آن سیب زنخدان است

نفس مشکیست پیراهن یوسف دارد — دل هر کس که از آن چاه [illegible]

آب ده چشمه ای از آن سیب زنخدان که فلک — دور دار ده که آن سیب [illegible]

چه دلم [illegible] — از دست [illegible] زنخدان [illegible]

[illegible] — این چه رسته کز آن سیب زنخدان [illegible]

تشنه ام [illegible] سیراب چاه دارد — [illegible] که در چاه زنخدان آورد

[illegible] سایه [illegible] — [illegible] بیرون از آن چاه زنخدان آورد

[illegible] — کز آن سیب زنخدان یار [illegible]

[illegible] — سیراب آب از چاه زنخدان [illegible]

آن [illegible] — [illegible]

[illegible] می [illegible] — [illegible]

ز حسن لعل عاشق دلبر بگرفت است | ورنه دوران کی مثل از سیب خود میدانش

بیان عجب چاه زنخدانی دارد | که از رشک نگینش گشته یا سیب زرد

زین چاه و دو بیمار رشک چو دو عشق | کی ز رستم چاه زنخدان رسد

رشته عمر زران چاه ذقن کوتاه است | بستن کار این رشته بآن آب

بر سر چاه زنخدان آن گلعذار را | کار دوران تا شده دور زنابل بهره

کی بود بهتر چه خبر حال ز چاه سیب | با منزل تا دوران گرد آن چاه ذقن گردد

چون قمار رشت میگردد سر بی پایان | و سنگی است تا بریج ذقن

از لطافت بتماشای آن سیب ذقن | بجز ازوست ولب خود شکر نیز گشت

کباب کرده شکری گل ز لطافت | چه شکری سیب بنقد آن گل گرد

هر نفس تر شدی چشم و دیگر آن | بر دوری لب تشنه آن چاه ذقن میدارد

چه کلم میگردد دوازده تا بی پایان سن | اگر لب تشنه سیراب زانچاه ذقن گردد

ز بوی سوختگی سخر کرتا ز دست | ز بوی سیب زنخدان گریه میکرده

شبنم ز ران سیب زیر پیمبر شد | که زنگاه گرم شداره حکیمدن نگید

نشان کرده سیب سخنداران ز لب یار است | که چون گل به هر گلبن بنشود خوشتر
در آن کوشش گر از عطر زند خشک بر آید | به هر سو چه حالی که شست جا و تن پیدا
خسته گر بوسه ز دهان خدا ستی | درست که تا آن سیب بیاض تن همه
از آن نگاه گرم چو من می چکد لعل لبش | ز ارغشا رنگ آب می گردد چو جان افغنش
گر از جنبیدن چکد می گلگون از لبش | جم هم بر از رشته می سیب شود فغفور خشش
اگر چه بر زد از آتش لعل لب او رو می نایابش | گلو بر شود از زه برون سیب چکد از نش
نگه سیب سیل از زخم زنداش می گردد | رنگی ز آتش نگین شود سیب چکد از نش
به آب می برد و لب نشاط می آرد | ز آتش نگار برا چه ریخته از نش
یکی از جمله فنون آن سیب سیل | دلبری را که منم زاده سیب ترش
در سبب بشکن گر شانه بی شیرین | دل هر کس که عنا در بجا دو قدش
جدا از دست می رسد آنجا گل | اگر می بود به پا لبین من سیب چکد از سم
بنور دیده شود چون چراغ صبح میلرزد | سهیل شمع هستم بوسه چکد از لبش
ز تحیات می چکد از مسجد بهشت | جا ز لب ابری سیب رنگ دان کس

بوسه‌ای که بسیم و زر نه بهای تقسیب | چون زنخ بهر جایی گرد چاه غبغب

از آن بهر بوسه فسرده شد ریزه | از آن سیب و غبغب چو شنگ ز دیدنم بسیم

چون سیمبر و قمر این کبود کنج بود | در آرزوی طوق گلو غبغب

مردم خسته از آن چاه زنخدانش ملجم | از سیب جنس و شب بر جان بیش ملازم

بیوند سیم دو سیب را تا بنگاه نمی‌بیند | چون نظر گشت باغ بر سیب زنخدانش کم

از آن بوی سیب عادت چون گلستان مشتاق | که در نفس از آن بر سیب غبغب نرم

مرد از چشم نرم بتیجه مرجان بسته | تا نظر تا بر زبان سیب زنخدانش دارم

بابی نفس صد هزار از گل سوی سیب بر او | چاه و سیمین که هست در سیب عسل دیده

در باغ حسن بید نسیم سحر گواه است | از بوی سیب زنخدانت در باغ سپید دو رم

ای لعل لب تو بهر لب سحر نبات است | گوی چوگان از زلف تو سیمین است

مجنون عجب بیمی بنظر آمد | بدل باده و تخویش را نیز شناسی

بر سیب چاه زنخدان آلسته دوش | آه گر از سنگ طالع به عزتی بیرون

تیغ چابک بسیب زنخدان تو از تاب نگاه | باغ فردوس بزار بگوی تو

اگر هر پاره [illegible] لعل از لب [illegible] شود — توان شد روان از لب آن [illegible]

[illegible] روی ما را به کنار گیر [illegible] — ز [illegible] آن [illegible]

این زمان دل [illegible] — [illegible]

ز رشک آب حیوان می‌چکید از لب تو — به یاد [illegible] هزار می‌نالد [illegible] تو

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — به جلوه [illegible]

چو [illegible] لعل [illegible] — [illegible]

کمر [illegible] — به تیره شب [illegible] صبح روشن را

[illegible] — که خون عاشقان [illegible]

چه [illegible] — ستاره [illegible] صبح روشن را

زلف بر دوش نگار از پی تکمیل بهشت | بسته چون گلبادان رشته [illegible]

پست شد [illegible] خم غبغب [illegible] | [illegible]

چون ز نیلوفری شیشه صبح باده گلگون | میتوان دید از صفای گردنش تا بجا

در شب [illegible] صبح عیان گردن سرفراز | [illegible]

از صفای گردن و غبغب [illegible] | [illegible]

از صفای گردن و [illegible] | ساعد [illegible]

از صفای گردن [illegible] | میشود [illegible]

[illegible] چون صراحی باده از گردن [illegible] | [illegible] دست [illegible] خوبان [illegible]

بر دوش [illegible] مو [illegible] جلوه [illegible] | خوبان [illegible] گردن [illegible]

خوبان [illegible] | [illegible] صبح [illegible] صفای گردن [illegible]

با صفای گردن [illegible] | [illegible]

می توان دید از صفای گردن [illegible] | گر نبینی [illegible] شمشیر [illegible]

زان نمودن گردن موی کشیده اند | گویا صفای گردن او را ندیده اند

به بیاض گردن آن دوست زنگار می‌برد — بیاض خویش تسلیم از دست اختیار می‌برد
مرا به یاد بر آن جیب است مه مثال — که صبح محشر بود آن بیاض گردن شیخ
ستاره سوز بود آفتاب صبح قیامت — بیاض گردن او خال تماشا می‌آرد
منبر به درگاه غنچه چون بیگناهان را — بیاض گردن این قوم از فشان گردد
جز بیاض گردن او نقطه از خال ثبت — از بیاض دست این فرد و نشان می‌گیرد
اگر چه حکم بیاض ملت رتبه می‌شود — به دور گردن او اعتبار پیدا کرد
از صراحی گردن از دوستی یاد در نظر — شاخ گل از مستی که در گلزار پا می‌کشد
بیاض گردن او از زبان آن خوشم — ز مرکب نقطه نمایان به
برو دستم را بیاض گردن جانان نگار — در سیاه از بیاض خویش سالم چی بیا
از بیاض گردن او در نشر باشد عزیز — بود اگر حکم بیاضی بیش از این بی‌اعتبار
چون چراغ صبح دم از شمع سحر داد — تا بیاض گردن سپید ای شده آشکار
نیست گر صبح قیامت از دست خونریز ما — می‌برد چون مه در نظاره زرش بی‌اختیار
رنجه بار غبار یوسف سینه‌ی چون رنگ زرد — می‌کشد با گردن او کشش آفت آید بار

زلف مشکین کی حجاب گردون شود ‎ ‎ ‎ پرده شب بر سر صبح ساغر نور

کی پیاله از شیر صبح نور بیضا پر شود ‎ ‎ ‎ خور چو کاسه ز بانگ خروس پیمانه

صفحه آب نقره ای ز گلوی سوسن شود ‎ ‎ ‎ بیاض یاسمن گلبرگ از چمن نگار

گرم گشته از سیاهی ناز پرش ‎ ‎ ‎ از بیاض قسمت رنگ گرد سینه برش

هر گوشه خون کشته پریشان ‎ ‎ ‎ خورشید کشته گرد برش

چهره گرد قرص خورشید از سر ‎ ‎ ‎ آب گرد صبح که فوران بیاض گریبانش

هر شب که نیست جز اجتماع سلم ‎ ‎ ‎ حکم بیاضی گرد است گردش

در بیاض صبح که گردون است ‎ ‎ ‎ صبح چو خورشید است بیاض گردش

بیاض گردون گریبان افتد ‎ ‎ ‎ چو پیشانی گلو سوزنی به بستم

پیش فلک سیاهی شب با خورشید ‎ ‎ ‎ صبح از بیاض گردون از شب بگذشت

صبح بیاض گردون صاحب نشو نکرده ‎ ‎ ‎ گرفت خورشید را دلدار تا گردن

صبح با خورشید چو آن گرد صبح ‎ ‎ ‎ از بیاض گردون چشم دلبر بگیر

اگرچه دلدار طور است روی روشن او ‎ ‎ ‎ چراغ صبح دارد با بیاض گردن او

بیاض گردون بود از نقطهٔ مهر و خال ... ز روی خشت قست که گسسته نقاب نیره
بیاض گردون ز خط خال رخ بیاض ... کز آن که گردون رخ ابر نیره
نگر چراغ که گیرد ز روشن ساقی ... ز بیضا شرر دست از بیاض گردون فی
چراغ مغز روی صبح را مانند از زرانی ... بیاض گردون منظر با گردون ساقی

بلند نام تو در دور ما ز بس باشد اسپک ... کوه تمکین سنگ کم باشد تر از روی
نالد در افتادن من از سنگ تمکین تو است ... بت رفتن شبی لغزد آه و قوس را
تو با این نازها در خلوت از غرور کی ... طبیعت می‌شکند از غرور خالی استخوان را
ز جوالی ال صد پاره شوی که مرد ... ز تمکین گل می جست غلطان و زبان را
ز شوخی اشتغال را دیر و زگار کرد دل ... بود سنگ چون ز عجب پایه تمکین ترا
در بلندی از صاحب ارد کوهی ... کوه تمکین تو بسیار زده بالای چرخ
ثبات دولت خود را کوه تمکین است ... خصا عاقبت باغ گوهر تمکین است
ز حسب سوران لب لعل تو حیران مرده است ... به پیش تمکین تو دست آسمان فرو بسته

دست تمکین [illegible] با حسن [illegible] بیعت — [illegible] دیگر [illegible] که [illegible]

[illegible] تمکین [illegible] حسن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] تمکین [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] تمکین [illegible]

[illegible] — [illegible] تمکین [illegible]

[illegible] — [illegible]

بتمکین روی خویش [illegible] — که [illegible] چهره [illegible]

عاشق [illegible] شده هر [illegible] که [illegible] — کوه تمکین تو [illegible] که [illegible]

تمکین تو [illegible] سنگین [illegible] حسن — در دامن تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

بتمکینی [illegible] — که [illegible]

[illegible] آتش عشق [illegible] — [illegible] تمکین [illegible]

کوه تمکین فلک [illegible] به یک جنبش رفت | عالم از شوخی نگاهی که ترا از جا برد
نفس افتاده ز بیتابی [illegible] تو | که تمکین دل [illegible] نمی‌آرد
تمکین چو [illegible] کز کوه هست گران تر | سیماب [illegible] سنگ [illegible]
کوه تمکین تو در پله [illegible] | آن سبکی است که [illegible]
اگر صد کوه تمکین عقل بر زانوی خود بندد | سپند [illegible] انتقال [illegible]
قد تو [illegible] | تمکین تو کوه [illegible] سنگ ندارد
ز رنج دل [illegible] | سیه [illegible] تمکین [illegible]
نگردد گر حجاب عشق [illegible] نام | گر [illegible] کوه تمکینم
آب چون آیینه ز رفتار فراموش کند | سایه [illegible] روان [illegible]
بود چون سبزه زیر سنگ [illegible] | زبان [illegible] گران [illegible]
موج دریای [illegible] خواب | [illegible] کوه [illegible] گران [illegible]
نباشد در مقام دلبری [illegible] | ز تمکین [illegible] دل
[illegible] | ز تمکین [illegible]

جامه بر تنش ... گر چون ... تنگ — ... بر تن سیمین تو
گرد ... سخن ... تنگ است — بر تنی آید صدا از کعب ...
... باشد ... — آمده چون کوه ... سیمین ...

تن لطیف است [illegible] — به لوی کاکل ... جان
پیرهن ... لطیف ... — ... [illegible]
... طاقت ... گران ... — ... اندام نازک ... [illegible]
چو ماه ... — بود از پیکر سیمین او ... جان جدا
پیرهن چون ... پیکر سیمین ... — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
بسکه بر آن پیکر سیمین قبا ... — هر که او ... در قبا دید ... عریان ...
... زینت ... — در آینه صفا ... [illegible]
... قبا — از لطافت اندام ... [illegible]

زان رشک شود آن پیکر سیمین که چو | کی کی ز لب لطیف اندام هنوز این رشت است

در دلبری اندام تو کم نیست ز زر | هر چند قبای تو مرا نیمه نقابی است

رسوائی عشق را لب بخش نظر رسوائی کند | در زیر پیراهن آن سیمین تن نگار است

هیچ جائی که نمایان شود از زیر دو لعل | تن سیمین تو از جامه گلگون پیداست

غیر از تو ای نگار سیمین اندام گر است | در پیرهن تنگی که صد جان سرا است

نیست دیوار نگار اسپر | لطف اندام تو از جامه پیدا است

دل ز شوق گمان آن ملکی آب شده است | تا چو نور [illegible] سیمین تن ماند

گاه عریان شود در صد گل جامه برو | صفای بیکر آن سیم عذار [illegible]

گنج در کوه [illegible] | گر ز [illegible] سیمین تن [illegible]

بنفشه سبزه با سیمین اندام است | اگر نسیم تو از کنار می گیرد

تا صبا وا باشد بر تن سیمین او | خون شود از گل در آن جا که [illegible] گیرد

کجا ابر تنک خورشید را مستور می سازد | صفای آن بدن پوشیده کی زیر قبا ماند

[illegible] در صفا بدنش را | در [illegible] گل [illegible] و سیماب [illegible] دارد

نهال قامتش از نخل سیمین | ازین نازکتر است از برگ گل اندام او گل
چه اندامش لطیف است از گل نکوی | نفس نادیده و چاک گریبان تو می‌کرد
نیاید در نظر از لطافت پیکرش هم | مگر آن سرو سیمین اندر آن جسم ملک بر بدن هم
اگر برگ گل سیمین بر او بر دوش پیرهن است | از لطافت پیکر آن سیم پوشیده اند
لطافت را لباسش ماه پوشیده | به جز تن تن شود از آن سیم بر پوشیده
سکندر قرب حیرت در قفای ارد | که وا خوردن آن عیش یک نیکو می‌کرد
فروغ ماه و در ابر ملک حاصل | تن سیمین او آیینه‌گون می‌پوشد
ز سر تا پا لطافت مر تنش | که از سیم شود و ناخ داده یاشنش
چسان پیرهن گسستی بر آن آتش | که رنگ از بوسه خورشید می‌رود لبش
زمین مطلع که بر خود لطف انداز | لب و ساعد و دست پری و گل دوش
اگر ز نکهت گل پیرهن کند در بر | نکشیده که بیاو فردی شد رو پوش
گل اندامی که در پیراهن خود پیدا | ز جوش گل زلف سر خاری بنوار
اگر در وقت مردم خود حدیث آینه کرد | می توان دید رو در اندامش

از نهالی رست کز آب بقا پرورده‌اند — تن او غنچهٔ سیمین به ته پیرهنش

نیفکند گه شب و با سیمین اندامش — اگر از نسیم صبا تنگ آورده به برش

ز لعل گونی آمیخته تن نمکینش

از نازکی بدن تب بالینش

چو فانوس شمع در ستر از تن پیدا لطیفش

تنی آید برون از جامه از شرم شناسی — ز بس سپیده برانداز نازکی بگذرد شب

ز بس لطف چون رشته عقد گوهر — نمایان او رشته زنجیر از مو گوشش

نبسته در آن گه زند از پیراهن سحر — که دارد از لطافت میل بی‌پیراهن اندامش

ندانم ماه در بر چون کشیم آن پرتو را — که از پیراهن گل رنگ می‌گردد اندامش

بر شوخ لقب جهان خود و بیا بسر نزادم — ازین سرو آسمانی هم چو مجنون بزادم

نشد خو به زدن خار خسک را در گل — ریح بار یک آورد آمیزش سیمین تنان

زیبا تر آن کس که ره اهل نظر است — نقد دل و جان صرف به سیمبری کن

از قیامت شور است گرفتن خود را — هر که نغمه نظر به سیمین بدنان

۹۲

سر بازی که با زلفم مجوی از ابرو / حمایل شود آغوش سیمین بر او

مگر سیه‌گون از غنچه گل الماس بر کشیده / از رنگ شود نیلوفری اندام تو

از کبودی نیل خجلم و داد [illegible] / در سیر گلی گل را بدن کرده

وصال دست نگارین یار [illegible] / به نسبت [illegible] نقد هست اگر سیمین بری

ناتوان از خون تا در نگاری [illegible] / از حنا بهره

تا سپید شد روی [illegible] پا را / [illegible] دست و [illegible] خون حنا را

بدان [illegible] که گر پای تو [illegible] / به هم [illegible] شود پیدا

در [illegible] دیده [illegible] / ساز و [illegible] رنگ حنا را

[illegible] / که [illegible] حنا [illegible]

[illegible] ز عرق حنا [illegible] / که زیر پای تو چون [illegible]

[illegible] چون [illegible] / که خون [illegible] حنای [illegible]

قدم چو خاک شهیدان کشیده است / نصیحت که پای تو رنگین حنا بسته

[illegible] ز آتش [illegible] / دست مرا [illegible] حنا بسته

خون خود را بهر چه حلال تو کنم　　　که دست تو کسی روی حنا نبسته

خون صد بیدل روا با بیان شست　　　سنگین‌دلی که دست ترا در حنا گرفت

جواب خون حلال مرا چه خواهد گفت　　　ستمگری که از دست در نگار گرفت

ز خون دل اوحدی بس سنگ خجلست　　　که بوسه بر کف پای تو چون حنا زده

به مشتاق کجا و سا عهد اگر　　　دست بالای دست بسیار است

برآید ز هر لاله رخان وقت شب　　　تا به پای تو حنا چهره خود نسوده است

دیده‌های تو ز رشک گشتی ز عشق　　　خون پامال است در رنگ حنا بر زده

هر سر دستی که به خون میت ما　　　خون ناحق ز کسی باد حنا کرده

از تو دست جوی ما زده از خون فلکان　　　کز گل پای تو زنده است از حنا و قیمت

خوش نمایا شد شراب لعل در جام بلور　　　پنجه سیمین تو با آن حنا زده بسته

ندیم نگارا شهیدان عجب که ریخته خون　　　چنین که پای ترا از ... نگار گرفت

سیاه چون دل گلچین تحت راه گردد　　　حنا ز رشک کف دستان سیاه گردد

بوسه پای نگارت ز لب خود بشود　　　کیست این که تو حنا بر کف پا بر تو

چو گل به یک گره غنچه [illegible] صبح خندید — که از دو دست تهی [illegible] نرسد
ز حال من چو به عشاق [illegible] خاک — که در پی [illegible] گل [illegible]
ز رنگ می [illegible] گل [illegible] — [illegible] رنگی چند [illegible] دارد
[illegible] که [illegible] — ز [illegible] گلشن [illegible]
چو رخ صبا که سحر شبنم [illegible] رنگ — [illegible] که [illegible]
شب دو زبان [illegible] سپاه [illegible] — [illegible] پای [illegible]
شمع کافوری [illegible] — چون [illegible] آتش [illegible]
قیاس [illegible] — [illegible] ساعد [illegible]
اگرچه [illegible] صبا [illegible] — نظر به ساعد او صبح [illegible] شد
زبان [illegible] دست [illegible] — بست [illegible] رنگ [illegible]
گل ار به برگ سراپا به گلشن [illegible] — طمع [illegible] ازان دست [illegible] می دارد
خون کند در دل گلگونه [illegible] — خون [illegible] کس [illegible] می شود
درین بستان [illegible] ازان [illegible] — که خون [illegible] در دست [illegible]

ز خون حنا نقش قمری به بام بر کنگره — چنان می‌نماید که از دست بلورین نگار
برو رنگ پا بود لعل نقش و الیزر — چنان دست بلورین نگار رنگین
مکن به قضا تکیه با آن نگار رنگ و چون — ز دست پای بلورین حنا دریغ مدار
نمی‌بیند آیینه حصر روی نقش مراد — ز خون دل گرانت ساعدی نگار آمیز
بیا ای زیر و بم گلگل تنکه دست — چو تو رنگ او زو چون تو پسته دست نگار نیش
به حسن نگارین حنایت گو مباش — ز گلدسته چمن که ز حنایت گو مباش
هر که برای آن نگار زنند دست — تو رنگ گرد چون حنا به یار رو آتش
ز سایه پر رو با نقش شود نگار آلود — اگر بدیده خود بینی اش ز کلک گردش
چون حنا ز خون صبر دارد و پایت — پای تو بوسم بحق نقش آن نگار من علم
محتاج نیست به وسمه حنا دارد — ان که فنا بر بدیع صبا نگه دارم
بران جمال حنای پا روی خود زرد لب بیسم — از آن نقش که حنا بسپارید کلک عنایت که حنا
چو وصل بسیر ز خون حنای پای تو — تا که بوسیده رشک گشته حنای پای تو
خوش نماید چون شراب لعل در جام بلور — عاشقان را زر رنگ حنای پای تو

آن

خواهی که شبی پای کنی ... بکنار رو | من نیست خون ... آتش ... سفال تو
نظر با سایه ... باغ ... | ... [illegible]
به دوست ... نگار ... | که ... سر ...
... نگاهست ... | باغ و ... دشت ...
بهشت ... رضا ... | که ... به خون ... کسی

تا قامت سرو قامت دلجوی برد از هوش‌ها | پشت بر دیوار چو گل سرو ... را
نهال قد تو تا پیدا بود در بوستان | کز ناز ... آن باغبان را
به گلشنی که نهال تو جلوه‌گر گردد | ببسته نیست ... بر دل صنوبر را
ستاده جلوه‌های تو در هر طرف | چون ... سرو آب ... را
گر دو دیده تماشا هنوز قامت راست | گذشت خرام تو سیلاب عقل و هوش را
دگر عنان دل ... نگاه ... | در جلوه ... که بگذرد آن سرو ... را
خوشتر تماشای خیابان بهشت | هر جلوه از قامت رعنای تو یار را

چون اسیر حسن شمشادان باغ خلد — در نظاره قامت عیب نکو را

تا بر بهر دو قرار هم قامت رعنای آن تو — بر کمی قمری و بر طبع قیامت کرده را

کار مرغ بسته بال از دست کی آید سرکشی — پیشه ... حلقه بیرون ... خویش را

کمان ... قمریان را قد چوگان — اگر ... سرو قامت را

در عالم خاک ... — قمری ... سایه آن ... انگشت را

خشک می ... سرو ... — ریشه در دل کرد ... قامت تو ...

چون ... گرد و محو ... میشود — عمر کوته ... آتش پیمانه را

مصرع ... رفتار ... — چون کشته صاف ... دلجوی را

قد موزون تو ... که جولان برق — بر ... از سر ... برق

آن خال لب ستاره صبح ... — ... سایه آن سرو قامت

... که ... آغوش ... — سایه بالای او از سرکشی ...

رنگ ... لب میگون ... — ... قامت ...

گفتار تو شکر ... که ... — رفتار تو ...

چشمهٔ حیات لب شکرافشان اوست — عمر دوباره وصال سرو روان اوست

شد گوی گاه وقت تماشای قامتت — این جامه بلند رسد بالای قامتت

عمر من در هوای بلندا [illegible] — از شیوهٔ حیرت قد سرو جهان [illegible]

زان قد نازنین سرو چو [illegible] آمده — این نخل ناز شوخ در خور [illegible]

با سرو روان [illegible] — این مصرع [illegible] به زان [illegible]

[illegible] ز قامت آن دلربا رسیده — [illegible]

ما را نصیب [illegible] — عمر دوباره وصال بالای دلبر است

از خرام او به سرو روان [illegible] — تا چنین [illegible] سرو روان [illegible]

[illegible] قامت او را [illegible] — اگر چه [illegible] عالم [illegible]

با قامت او [illegible] — چون [illegible] کوته نظران [illegible]

[illegible] می [illegible] — هر که در [illegible] خرام [illegible] دل گرفت

[illegible] — [illegible]

سرو بار [illegible] — تا [illegible] قامت دلجوی او

ز رعنایی خرامش چون سر و پا غلط | خار و خس لطافت یافت ازین سیل عالم بو

دیده بیند که حسرت تماشای تو | قامتم همدستان تو نخل حلقه در پای تو

نهال عمر را باکمال رعنایی | گل نبود شاید نظر قامت دوست

هرکس نگه از شوق تو در آب گرفت | تا قامت رعنای تو سرو چمن گشت

دست بر زد فلک را دور گریبان | فتنه گر قامت رعنای او پا گرفت

نسبتی از قامتش هر باره سنگ | بخت را خوش من وصال مرا گریست

دشمن قراری من ز حسن شد | در خاطرم عبور کند چون خرام دوست

تو با این قامت رعنا به گلشن گر درآ | غبار این یکشنبه چو تیر از شور غبار

هستی درین قیامت اگر ز بسم الله | بخش یا به بصیرت قامت رعنای او

شهره طفل گردان نقطه گردی ز نقش پا | ز بس مستانه چون موج شرر ز پا و دهان

میتوان خواند ز سیمای علم آیه فتح | عالم از شوق ... قامت رعنا پیداست

چون جلوه کنی ... جهان گرد برآید | ... بر دامان تو قیامت

این سرو و مستان که درین گلشن آید | نخل شنبه ... گل ...

تا قامت بلند تو در جلوه آمده است — از رشک [illegible] بر آمده است

چون الف در [illegible] اقبال [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تو قیامت [illegible] — [illegible]

در چمن چون سرو [illegible] — [illegible]

نخل قد تو [illegible] کرد — سرو [illegible] کرد

ز چهره تو [illegible] بر دارد — ز قامت تو قیامت [illegible] بر دارد

[illegible] خاک [illegible] بر دارد — که نخل [illegible] از خاک بر دارد

در چمن جلوه گر ز قامت [illegible] می کرد — تا [illegible] سرو [illegible] می کرد

[illegible] — [illegible] جهان [illegible]

ز رفتارت [illegible] — [illegible] می گردد [illegible]

ز آن قامت [illegible] — [illegible]

جهان [illegible] ز جلوه قامت [illegible] شد — [illegible]

هرکه دید رفتن سرو چو آن مه شد بید　　بی تکلف گل شکفتن عالم بالا چمید

هرکه با دم آن قامت موزون نخورد　　سرو را در دیده فاخته بسینه روز کرد

سایه تا بر گلستان آن مه سیما فکند　　شاخ گل را عرق از کف ساقی مینا شکست

عشاق را خرام تو از خویشتن همی برد　　سیل بهار هر چه کند پیش می برد

ز رفتار تو رنگ از گلشن ایجاد می خیزد　　ز رفتار تو از آب روان شیر باد می خیزد

یکبارگی رفتار دگاه و مرد از سر　　روزی که بیاد پای تو ما را نفس رفت از سر

فلک ما شبه گرفته عیار است　　قیامت جلوه گر ز قد بالا انجمن باید

که دو دست ارزد آن که ساق شیر ام　　کسی که جلوه تو را سر و ... نمی خیزد

که گردش یاد دو آسمان چمن ...　　مبادا جلوه ای چه سر انجمن باید

مژگان من از رفتن تو سر ... سیل اشک　　ز بیم چشم او آن قامت موزون برد

بر گلستانی که آن سیما و قامت بگذرد　　سر و ... سر بسینه پیچیده

همچو آن شبنم زمین جو آسمان نشود　　ز مستی ام او به زمین دارد

مرا با قامت رعنای او دوستی پایان　　سیاست جاودانه ... که تا دیوانه

نه از شعور که از فتنه‌ی بالای تو چشم — هر موی [illegible] شد و از خود [illegible]
پیش قد او برادرم که در قیامت [illegible] — الف قامت او [illegible]
هر گه که مرا ز جلوه‌ی او [illegible] — این آب روان [illegible]
سرو [illegible] — قد [illegible]
قامت او [illegible] آید [illegible] — [illegible]
در سایه‌ای از [illegible] صبح برده اند — تا قامت بلند ترا [illegible] اند
در گلزار ز لطف [illegible] — کاین [illegible] کلاه [illegible]
با قامت بلند تو در سایه [illegible] — در عالم قدر [illegible]
زین [illegible] قد راست که [illegible] — سروها در [illegible]
تا قیامت [illegible] — هر کرا [illegible]
چون شمع [illegible] هر کجا سرو [illegible] — [illegible] قامت آن [illegible]
چون بلند شود گر نهال قامت او — [illegible]
[illegible] صنعت [illegible] سرو [illegible] — تا [illegible] القیامت آن دلربا کند

کوته‌ای بود از دامن رعنایی این سرو — گر ز آه چاک سوز با فلک بر آید

در گلشن زمین ابر هوس این شود کبود — ز شبستان که جلوه تو ره خونش بریزد

دارد نقش نگاه عمر ایاغ می‌پرستند — عشاق اگر از لطف ره بالای او کشند

عاشقان را حیف که شدن چون پشه — زیر پا گر نظر از قامت عمی کرد

گر شیفتی ببیند که دارد رفتن سری او — سر بر پا بر جای چو آب گران ابر رود

آب می‌پیچد ز حیرانی به دست و پای سرو — از گلستانی که آن سرمست دلها بگذرد

در گلستان کند آه سبک عنانش — آتش از آن قامت او سر کشید آه گردد

زود عالم گر ز رو چون مصرع قد تو سر کشد — فتنه صبح قیامت آن قد موزون بود

تا ز روی کو رعنایی کمر ها بسته دارم — که کوه طاقت عاشق کمر دیگر نمی‌بندد

سبک نارد و پا بعد از این بر سر ها قمریان — دست اگر بر روی سرو آن قامت رعنا کشد

سرو را قد راست از طوق هر قمری کشیده — هر کجا جلوه گر آن قامت دلجو گردد

به خاک کشتگان چون شد ای معمار جهان — اگر شمع مزار بی‌کسان شهر خاکستر شود

دارد امید رسید و کی تهی است احرام — در از بر روی تو هر یک جلوه بستر می‌بارد

[illegible] سرو [illegible] — زان قامت رعنا [illegible] سرو [illegible]

[illegible] — در [illegible] سرو [illegible]

[illegible] سرو [illegible] — کرده ز خط [illegible]

[illegible] سرو [illegible] — هر کس که محو قامت آن نوجوان شود

ز اعتدال قامت او [illegible] — بر زمین از سایه [illegible]

[illegible] — جلوه او [illegible] خیابان سرو را [illegible]

[illegible] — [illegible] سرو [illegible]

هر جا [illegible] سرو [illegible] — چون مصرع [illegible]

هر کس که دید سرو ترا در خرام ناز — از پا [illegible] دستی [illegible]

[illegible] — آب روان ز سرو تو [illegible]

لب [illegible] رفتار [illegible] — باشد [illegible]

گر دست [illegible] قد رعنا [illegible] — [illegible] سرو [illegible] بالایش

الف قدی [illegible] بالایش — [illegible] سرو خوابیده [illegible]

[illegible] گشت عشق [illegible] آن [illegible] … بجز [illegible]
صنوبر قامتی کز قامتش [illegible] … خرامان گشت چون سرو [illegible]
بدین [illegible] … فرو [illegible]
[illegible] … [illegible] بالا [illegible]
چو [illegible] … [illegible] حلقه [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
زبان [illegible] سبزه [illegible] … بجز [illegible] سایه [illegible]
عجب [illegible] … چنین که [illegible]
خطش [illegible] … هر چند که [illegible]
[illegible] … زمین [illegible]
قلم [illegible] … تا [illegible]

به عشق [illegible] سرو قامت [illegible] آزاد — خیابانی که [illegible] و نظاره شوق [illegible]

[illegible] اندر سر [illegible] آن [illegible] — که ز [illegible] کمر [illegible] رنار عشق

سر [illegible] قامت تو که رعنائی میکند — و [illegible] که [illegible]

هر کسی که دید سرو [illegible] خرام ناز — در خواب [illegible] و [illegible]

اگر چه سرو [illegible] — [illegible]

رسا شنیده [illegible] — که [illegible] سرو [illegible]

در صحن سروی که او گذشت — نظاره قامت رسا لیش

چه قدر [illegible] — [illegible] سر خوش گردن [illegible]

بر خاک گشت سایه خط سرو — از خجلت قامت رسا لیش

رسا به سرو و صنوبر [illegible] — [illegible] گشت جلوه [illegible]

گشت [illegible] — [illegible] سرو [illegible]

هر نهالی که گشت [illegible] قامت — سر [illegible] دارد [illegible] قامت [illegible]

[illegible] با کمال [illegible] — که [illegible]

میشود هر بند بند سرو آزادش [illegible] — تا نگار قامت آن نونهال [illegible]

قد تو از قیامت [illegible] که جلوه داد — از [illegible] آگر [illegible]

[illegible] قیامت ابروی [illegible] گردد — هر نگاهی که بر آن قامت رعنا فکنم

[illegible] محو [illegible] — شد [illegible]

چون الف [illegible] — محو [illegible] قامت [illegible]

جلوه [illegible] آن [illegible] قامت [illegible] — چشم [illegible]

ای قامت [illegible] معراج [illegible] — این شیوه خرامت در پیش [illegible]

سایه [illegible] — آسمان [illegible]

ز دل [illegible] — چون گشت [illegible]

[illegible] — چون گذاری پای خود [illegible]

از [illegible] چون نهال تو — در [illegible] نمایند [illegible]

قامت او چون [illegible] — حلقه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ شد جمع جهان فتنه [illegible] تو

[illegible] در [illegible] ‌ ‌ ‌ هر که [illegible] عشق [illegible] او

[illegible] ‌ ‌ ‌ تا [illegible] گل [illegible] رفتار تو

[illegible] ‌ ‌ ‌ ز آب [illegible] نهال تو

[illegible] قیامت [illegible] او ‌ ‌ ‌ آمد [illegible] او

سرو را [illegible] ‌ ‌ ‌ بر گلستان [illegible] تو

[illegible] گل ‌ ‌ ‌ [illegible] نیست [illegible]

قامت او [illegible] کند [illegible] ‌ ‌ ‌ زود خواهم گشت [illegible] پامال او

به نهالی عالم ز لب شکر بیز خود را ‌ ‌ ‌ [illegible] قامت [illegible] ای سرو [illegible]

گشته گل صبح خود [illegible] کلاه زری ‌ ‌ ‌ خیابان [illegible] قد چو تو [illegible]

در تماشای تو افتاده کله [illegible] ‌ ‌ ‌ خبر از خویش ندارد [illegible]

بر کلاه [illegible] سرو [illegible] ‌ ‌ ‌ به که [illegible] آن قامت رعنا [illegible]

جز سایه قد تو [illegible] ‌ ‌ ‌ روی زمین گرفته [illegible] امید [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر شمشیر [illegible] — تو با آن تیغ [illegible]

[illegible] — قاتلی [illegible]

زلفش [illegible] — گرچه [illegible]

بر روی زمین رنگ عمارت نگذارد — [illegible]

خاک [illegible] — [illegible]

من حیران [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تو با این [illegible] خلوت [illegible] — [illegible]

گر بیابی بوی زلف غنچه [illegible] | خواهی آمد بسر سنبل [illegible] غنچه را
همچنان [illegible] | گر نسیم [illegible] گل [illegible] صبا [illegible]
[illegible] | ما که [illegible] آغوش گشاده [illegible]
دست [illegible] | [illegible] آغوش [illegible]
[illegible] | [illegible] گل [illegible]
نسیم [illegible] | گر ز آغوش [illegible]
[illegible] | ز آغوش [illegible]
[illegible] آغوش | هر که [illegible]
[illegible] | خمیازه [illegible] آغوش [illegible]
[illegible] عاشق | که [illegible] چشم حلقه [illegible] باشد
[illegible] آغوش [illegible] | [illegible] ز نسیم [illegible] ساخته‌اند
تیر [illegible] | چون [illegible] با آغوش [illegible]
[illegible] گل [illegible] | [illegible] آغوش [illegible]

بکار صوفی نخورد سبحهٔ ما کاری نیست | تن ندا تن بیماری ندید نگهی کی

خیمه بر در دیدن ماهی خلق ای که خیمه بیشتر | از نسیم صبح بلبل میخورد ای جوش

سر ما بکرد عودی فر وصلی ذی باغ مرغ گل | تیشه یکبار زند به پا ابدان کوه بنیاد و

از نشید حیان چاه عشق بر و من همه | اگر ز جانم بر نی ان نگار سر زده

بیابان نزد جوی گل چشمم از آن کش من رسید | زهی گل تک لطف آغوش خوش بنیاد در

طوفان چاره ز جور دل کز بگیر | دریا شوی بموج لب بوسی نیم

کی زنده علقه عقدی من خورد آتش فتاد | اگر بر آن چهره ستم زار ریختی نگار

غزال شهر نه چشم صدر و و شعر قرار دی | کرده ز شهرت ز خوش ستم و سوار

به هیچ در تاب گر ز دست کوه سر من را | چه خاطر نقش کمی بر شستم در جبین را

نیست سکون فرق گر ز دل کی نباشد | ز میان نازک اوی شهید نظر را

چو صاحبت است که شمع ز دست بی | که هیچ تا یادو زمنی گیسو دست را

نیست مرا هیچ در تا بیش از آن هیچ بی‌جان | سر کی آتش دیده وارسیده هر سو را

چنان کز غصه [illegible] ز چین [illegible] | که می‌لرزد [illegible] چون [illegible] مرا

دل [illegible] پریشانی [illegible] سپیده ام | [illegible] گرگشت [illegible]

[illegible] | [illegible] میان [illegible] ما

[illegible] چون [illegible] | [illegible] میان [illegible] ما

وقت [illegible] | [illegible] اگر [illegible] دل افگار مرا

[illegible] | [illegible] میان [illegible]

کسی [illegible] گل | [illegible] مرا

[illegible] | [illegible] در [illegible] عشق [illegible] ما

نیست چون نازک [illegible] | [illegible] شد مرا

هست [illegible] | چون میان نازک [illegible] ما

از [illegible] نازک تو خوبان | باریک شده چون میان ما

نارسایی طالع [illegible] | [illegible] میان یار [illegible] ما

میکند [illegible] | [illegible] میان [illegible] ما

[illegible] دور کرد — گر [illegible] آب [illegible]

در [illegible] — زنهار [illegible] خوش [illegible] ران را

چون [illegible] — گر [illegible]

هر چند [illegible] جان [illegible] — [illegible]

از [illegible] اگر [illegible] می آید — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — تا [illegible]

[illegible] — [illegible]

با یک [illegible] — [illegible]

ای دل [illegible] — با یک [illegible]

[illegible] فردوس [illegible] — [illegible]

مصرع [illegible] غزل — تا [illegible]

نگار موی میان [illegible] تو در میان برو   که راه نیست به باریکی میان [illegible]

یکی موی در میان [illegible]   [illegible] موی میان [illegible]

[illegible]   موی میان [illegible]

درون میان [illegible]   [illegible]

[illegible]   به موی میان [illegible]

[illegible]   [illegible] موی [illegible]

چون [illegible]   [illegible]

موی [illegible]   در [illegible] میان [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

ز ان نیستی که در دل [illegible]   به موی [illegible] موی میان [illegible] درست

[illegible]   بنشسته [illegible]

حیرت [illegible]   [illegible] موی میان [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
ز دل [illegible] می آید … [illegible] می آید
[illegible] چگونه بر آید … [illegible] بر آید
[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible] — که [illegible] آید

[illegible] — [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو از نیم کمر [illegible] — [illegible] موی میان [illegible] آید

[illegible] — کز [illegible] موی کمر [illegible]

رشته ای گر موی میان [illegible] — خیالی که [illegible] دل [illegible]

دل [illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] دل [illegible] میان — زنهار که دست [illegible]

از آن موی میان کس [illegible] — زلف مشکین [illegible]

[illegible] موی [illegible] — که از لطف [illegible] موی [illegible]

[illegible] خیال [illegible] — [illegible] از آن موی کمر می آرد

[illegible] ناز [illegible] — که [illegible]

بیاد رنگ کو تا نقش بستم ز رنگ | چگونه موی میانش هیچ با هیچ آید
هزار اندیشه در تحقیق بر وی دارم | هزاران نکته عشق دل دادند موی که ورد
بیست چون دل گر ازان نهانی گشت | هر چه بگوئی از آن موی کمی آید
سر سر چو موی تو تاب مو آرد | چو هیچی میان تو کسی باز ساز
ز شعر و سخن قامت سیه اختراند | ز دانش موی این جویش کمر آن [illegible]
دل از آن موی میان حیران گشت | اگر موشکافی هم کرده حیرانی دارد
گواه باد وصل خوبست کل به پیدا | که غنچه دهن است اندر میان [illegible] دارد
ریشه میان آنکه ز شعر میان [illegible] | [illegible] که [illegible]
برین شیوه که مو زیبای رو دام | مشکل چه جای [illegible] نازک ادا شود
به هر جا گویم میان نازک را | که در خیال [illegible] بالی آید
عشق چو باریک مراد رنگ [illegible] | [illegible] میان [illegible]
[illegible] میان | [illegible]
[illegible] | چون میان نازک [illegible]

[illegible] | دل چون موی [illegible] میان [illegible]

ز آنکه هست موی میانش پیچ و تاب | میان نازک موی از آن [illegible]

تا میان نازک او چون مو [illegible] | رشته [illegible] گره [illegible]

[illegible] از او [illegible] | دل [illegible] موی [illegible]

موی را [illegible] خط [illegible] | پس میان او [illegible] هیچ ندارد

گر از آن موی میان مرد [illegible] | [illegible] آن کس خیالی دارد

نازک [illegible] | اسیری [illegible] که آن موی کمر [illegible]

مو [illegible] آسان [illegible] | گر عقل [illegible] آن چو موی [illegible]

موی آن [illegible] رنگ [illegible] | [illegible] از موی میان [illegible]

آن موی میان [illegible] | که [illegible] چو موی [illegible]

[illegible] میان [illegible] | [illegible] هر که آن موی میان [illegible]

[illegible] | هر که [illegible] موی میان [illegible]

لب [illegible] | [illegible] موی [illegible]

سوی صبا بس که کرد [illegible] … از بیت [illegible] زر [illegible]
رخ چو [illegible] کرد [illegible] … از [illegible] بس [illegible]
[illegible] سوی [illegible] کرد [illegible] … [illegible] بود از [illegible]
بر سر [illegible] گلستان [illegible] … [illegible] چون [illegible] آتش [illegible]
[illegible] سیاهی [illegible] … [illegible] بیا [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … خیال [illegible]
[illegible] … [illegible]

از یک سر مو چو با میانش بستگی دارد جان | گر نه هزار بار غلط موی میانش
خشک شد چون سوزن از شعر موی [illegible] | رشته ام از شعر موی میانش [illegible]
تا رگ [illegible] موی کز جوانی [illegible] | تا به دور [illegible] موی میان [illegible]
میکند چون [illegible] آتش [illegible] | [illegible] موی میان [illegible]
ز میان [illegible] موی [illegible] | [illegible] موی [illegible]
اگر چون [illegible] شمع [illegible] | چو موی [illegible] آتش [illegible]
شمع وار [illegible] میان [illegible] | [illegible] موی میان [illegible]
[illegible] | گر ز موی میان [illegible]
میان [illegible] | که [illegible] موی [illegible]
[illegible] موی [illegible] | تا به فکر [illegible] آن کمر [illegible]
[illegible] موی [illegible] | [illegible] میان [illegible]
[illegible] موی [illegible] | [illegible] موی آن کمر [illegible]
[illegible] | مرا [illegible] موی میان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پنجه در پیچ نشد چون اگر با [illegible] نکند | دست خود چون [illegible] زانوی [illegible]
مرا [illegible] بغد کمی غالب [illegible] | دست [illegible] موی [illegible] شور [illegible]
اگر چه [illegible] از رخ [illegible] چه [illegible] دراز | [illegible] دست [illegible] دو
[illegible] کشت [illegible] دست [illegible] | رشک دو [illegible] عالمی [illegible]
دردل [illegible] | [illegible] کوتاه [illegible] میکنید
بدست [illegible] تو [illegible] آوراق میکند | [illegible] کوتاه [illegible] دست [illegible] دیگر
[illegible] دیار [illegible] | [illegible] دست [illegible]
کوتاه [illegible] دستم [illegible] | غالب [illegible] شه [illegible]
کوته دستی من [illegible] اگر [illegible] دارد | [illegible] دستی [illegible] زانوی [illegible]
بدست [illegible] شد گرفت دیگر | چون [illegible] دست [illegible]
نگردد [illegible] جا [illegible] | [illegible] دستی [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] | [illegible] دستی [illegible]
غالب [illegible] اگر [illegible] | [illegible] دست [illegible]

حسن چون بر سر به کج کلاهی سایه پرچم | پیشانی بر شکن دار کلاه خویش را

نیست در دفتر دل ما نیستی ما | شکست همت کلاه از سر ما دور

زر دست کوته شده ای راستی آید | گر گرد ون بر سر ما شکند طرف کلاه

هر که شکسته ترست با غم دل تنها | در دو جهان شکسته طرف کلاه ما

نقصی به پیش کسی زند تو صبح میرسد | شکستگی شود از در ما کلاه ما

تا جلوه سر و ما شوخ و بیباک | گرفت زر و رخ رفتار او در راه بت

سر کرد ما به عقل آن که کلاه کرده | باز ما هوش آن کسی که کلاه کرده

باسک مستی کرده است سر | زر ما خواب مستی سر او شد کلاه

شور سبب است از دل بر جان عشق ما | تا شاخ گل شکسته طرف کلاه کست

دان زرد کرده آید از ره کج | هر که مستی شکسته کلاه عجب ناز شکست

در سنگ دل به غم نو میده گرد | بر همه کسی از آن شکسته طرف کلاه افتاده

زمانه چون ورق ما کلاه از صف | تو از شکسته شکست کلاه گست

ز فرق سیه بختان بس که سر گذشته | ز سستی همه این کلاه داران گشت

و کس سوی غنچه آن رخ چون ماه جبین | ز رنگین کلاه غنچه شاه و بنده

غنچه بی مشرب شاخ گلی بید زده | چنین سیه کلاه تو بیداد من آمد

به شکست ندارد چو بهار عالم امکان | گلی که با سر آن گوشه کلاه نگردد

به سر شاخ گلی همچو بلبل افشان | چو گل که بر سر آن کج کلاه بیدار زده

از آن وقت که گل طرف کلاه می‌شکند | پس چشم تو زرد و صد خنده بهاری شکند

شکسته بی تو که ز طرف کلاه خود | ز بیدلی شکسته سر او جنبید

ظفر سنبل برهم چو فشرده به که باشد | خون دل و جان لاله طرف کلاهش

آئینه پشت گرد و نه هم نفس است | می‌شکند دگری جلوه کلاهش

تو همی که ز روی شکست ابر | زیر سایه طرف کلاه بید تم

گلستان کج رو و رنگ او شکست دل | سستی که شکست کلاه تو بر تو قیم

نه بر من در رو سیه چو کج کلاه تو | شوخی می‌کند چون لطف بی آمدن

ای شاخ گل که طرف کلاه تو | هیچ و فتنه خط سیاه تو

کاری که [illegible] عمده نظر ورزیست — [illegible] چشم که بفرصت نگاه تو
در عهد زلف [illegible] چشم تو — کاکل کسی که [illegible] تو
امروز در شکستن دلها بی‌نگاه — ای ترک کج‌کلاه [illegible]
[illegible] در [illegible] — [illegible] کار [illegible]
[illegible] — [illegible]

ای [illegible] خط تو دلها — [illegible] شده [illegible] جدا
[illegible] خط [illegible] — [illegible] عنبر را
[illegible] خط آن [illegible] را — [illegible] را
شد [illegible] خط [illegible] — [illegible] را
[illegible] خط [illegible] — خط [illegible] را
[illegible] خط عنبر [illegible] را — [illegible] را
[illegible] خط [illegible] — [illegible] را

ز موی خط مشکینش شکستی قدر را | نبیند جان جهت ملک جهان خط سیاه را

شکستی و ملاحت بود از آن موی زرا | خط نباشد چون میکشد از آن رنگ رخسار را

چو بنشست مهوش آن خط بر روی پری را | که نگار بر نیاید شد سیاه عنبر را

خم بسم آن ساخت ز خط مشک تتر | که زمین و دل که از کمند زلف سر دو را

گرفت خط تو راه ماه بی‌حساب آن را | ندید جان به محبت خاک پران را

خط فی ساخت اندرین چه قدرت را | زین سوی رود حاسد به تحفه را

مرا آمد روز که حسرت باد بر شور و سودا | که خط سنبل به ماه [illegible]

ز عنبر خط او را از قفس ابریشم | مست روی زمین بر شبنم در دیده را

گفت کوته و رشته خط زلف شبیران را | که باشد ناگه بر زند البستر آن را

ز نقش سلسله چین زلف چو بهار را | سبزه نم پی تشنه خون است را

تا سر گرد خط عنبرین حیات را | پری اندر و درین بر مجلس ملک سلیمان را

چو پروانه از غبار خط مشکین [illegible] را | بی بخت چو ابر سرمه‌سا رو ظلمت شب را

خط سبز زلف صفا از لاله رخش پر نور | ز نسیم صبح پروانه شمع (?) را

[illegible] | [illegible]
[illegible] مرا | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] مرا
شد گرفتار [illegible] | [illegible] غبار خط مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] خط مرا
[illegible] | [illegible] خط مرا
[illegible] | [illegible] خط مرا
[illegible] | [illegible] خط مرا
[illegible] | [illegible] مرا

دو رخشان [illegible] داد [illegible] آیین [illegible] | در کمند لعل دارد زلف [illegible] را
[illegible] جز [illegible] | زنده میدارد نسیم مشکبار [illegible] را
[illegible] حال [illegible] | کز حسد [illegible] دل [illegible] را
[illegible] | که خاک [illegible] کشته [illegible] را
آید رحمت کند [illegible] | [illegible] خط [illegible] را
[illegible] | [illegible] دل [illegible] را
تا خط عنبر [illegible] زلف [illegible] | [illegible] را
صبر من [illegible] | ورنه [illegible] را
[illegible] | [illegible] خاک [illegible] را
[illegible] | [illegible] را
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] خاک [illegible] را
[illegible] | [illegible] را
تا خط مشکین [illegible] | [illegible] را

خط [illegible] لطیف [illegible] چون [illegible] | زو [illegible] شیشه [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] صبح [illegible] | شب وصال [illegible] را

[illegible] | [illegible] عشق را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] می آید | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] مرا

غمزه‌اش [illegible] با خط [illegible] را | [illegible] [illegible] [illegible] را
یکی [illegible] خط [illegible] با [illegible] قائم او | گر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خط [illegible] [illegible] بر آن | [illegible] [illegible] [illegible] و آن [illegible] را
[illegible] جوشش [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] با خط [illegible] [illegible] را
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] با [illegible] خط [illegible] را
[illegible] خط [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را
یکی [illegible] [illegible] [illegible] خط [illegible] | گر وقت [illegible] [illegible] [illegible] دارا را
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | گر از خط [illegible] [illegible] [illegible] را
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرا
[illegible] خط [illegible] [illegible] [illegible] | تا [illegible] خط [illegible] [illegible] شد مرا
مشکل که خط [illegible] [illegible] آورد | آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | گر [illegible] خط [illegible] [illegible] مرا
خط [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرا

از رخ

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / از دست [illegible] را

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] طوطیان [illegible] شکرستان را

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] را

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

گشت از خط دل او همه تن محو فغان | که خط آمده بهر غریب
چون ز نیم غنچه صبح ... | ... گل ... سایه
ز خط او چه سبزه ... | که در این آینه جوهر ... نمایان ...
ز ... غبار ... | ... ز ... گل ...
... سبزه ... | خط گرد گل روی تو ...
... | که ... عشق ... جا ...
... خط ... | در این ... بر ... خط ...
... گلستان ... دیده ... | ... خط ...
چون کند ... خط ... | ... آینه ...
... خط ... | که ...
خط ... | ... عشق ...
خط گل روی ... | روی ...
از خط دل ... | ...

سبزهٔ خط صفحهٔ رخسار تو بالا گرفت | طوطی خط شهد لعلت را [illegible] گرفت

از خط مشکین [illegible] | گرته بر جلوهٔ خورشید [illegible]

چشم مشکین [illegible] نو خط [illegible] | [illegible]

موج خط [illegible] گلگون [illegible] | [illegible]

[illegible] خط [illegible] | [illegible] سنگ [illegible]

خط [illegible] لعل لب جانان [illegible] | [illegible]

خورشید را از خط مشکین [illegible] | چون سایه [illegible]

[illegible] | گل [illegible]

چون خط [illegible] عارض [illegible] | سبزه [illegible] گلستان [illegible]

خط که [illegible] | خال [illegible]

[illegible] | آسمان آئینهٔ خورشید در گل گرفت

[illegible] خط [illegible] | [illegible]

تا ز نوخطان گران [illegible] | [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — مصحف [illegible]

[illegible] — [illegible]

خط [illegible] — ز [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز [illegible] — [illegible]

به هر روی [illegible] — [illegible]

[illegible] — خط عنبر بار [illegible]

تا خط [illegible] — [illegible]

[illegible] بنشست | [illegible]
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شکست
[illegible] | [illegible]
[illegible] | گل که با بلبل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
تا خط [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
تا [illegible] | با بلبل [illegible] شکست

ز نور خط تو [illegible] | [illegible] است

ز خط [illegible] | [illegible] است

خط [illegible] | [illegible] است

این خط [illegible] | [illegible]

[illegible] است | [illegible] است

[illegible] گرفت | [illegible] گرفت

[illegible] گرفت | [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible]

[illegible] است | [illegible] است

[illegible] است | [illegible]

[illegible] است | [illegible]

[illegible] است | [illegible]

[illegible] است | [illegible]

[illegible] است | [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو باران [illegible] بیا رب [illegible] — اگر [illegible]
[illegible] سلسبیل [illegible] — به کشتی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
خیال [illegible] — [illegible]
ز رنگ [illegible] گشت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — خامه [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — تا رنگ [illegible] آینه [illegible]
دیده و وصل [illegible] — که جهان [illegible]

[illegible]   [illegible]

بدست عشق [illegible]   [illegible]

چو [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] دیگر است

[illegible]   [illegible]

ز آسمان [illegible]   اگر چه [illegible] است

[illegible]   [illegible] دیگر است

[illegible]   [illegible] است

[illegible]   چند [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] است

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] خط مشکین [illegible]

[illegible] [illegible] گرفت

خط مشکین [illegible] [illegible] گرفت

[illegible] [illegible] گرفت

یارب [illegible] خط [illegible] [illegible] مضمون [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از غبار خط مشکین [illegible]

اگر چه صبح قیامت دمید از آن خط سبز [illegible]

[illegible] خط [illegible] [illegible]

بجمعیت زلفش [illegible] عارض شد | که ز رخ [illegible] حسن تماشائی هست

از تحیر که [illegible] بماند سبب خط | [illegible] از [illegible] رخ [illegible]

خط مشکین [illegible] | [illegible] ده است

از [illegible] ز [illegible] | [illegible] بجوش [illegible]

[illegible] که باطل [illegible] جدا ساز | ور ز حسن [illegible] در رخ [illegible]

نور خورشید از ساید [illegible] خط | [illegible] که از دل [illegible] رست

[illegible] | از غبار خط [illegible] جگر [illegible]

گل [illegible] | [illegible] دامان [illegible]

[illegible] | سواد خط [illegible] گوش [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر موی خط [illegible] | [illegible] متوان [illegible]

[illegible] | در سلسله موی [illegible] متوان یافت

[illegible] | چون [illegible] که [illegible]

نیست از دل نقش [illegible] دمیده است | [illegible]

دل چو از خط مشکین [illegible] | [illegible] شد [illegible]

از خط [illegible] لعل لب یار مپرس | [illegible]

[illegible] دو خط | [illegible]

چون نباشد خط مشکین [illegible] | [illegible]

چهره [illegible] برگ ورق گل باشد | [illegible] بسته [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا [illegible] | ز خط [illegible] باشد

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] که [illegible] دارد | که خط [illegible] گذشت

[illegible] ز خط مشکین [illegible] | [illegible]

[illegible] خط سبز [illegible] | [illegible] گرفت

نقش خطی بر رخ سیمین که دیدی چون نگریست — چهره پرداز قضا مشک بر آن [illegible]

آورده خط عنبرین بر عارض گلنار — یا ز غبار خط رخ [illegible] پیدا نیست

یار تو خط شد و زنگار [illegible] — شمع رخسار تو [illegible] گرد کی [illegible]

آهوی مشک ختن [illegible] — در گلشن آورده [illegible]

در روی تو خوش [illegible] — از چه خط عنبرین در رو باغ حسن اوست

گرچه از خط [illegible] — همچنان در بهار [illegible] دست اوست

از زلف به زنار بر آورد و به خط مشکین — در رو این [illegible]

روز بیستم از خط مشکین [illegible] غبار — [illegible] جوانی است

از صد هزار غنچه [illegible] یادگار — گردی که بر عذار تو از خط نشسته است

رخ تو از خط مشکین [illegible] — [illegible]

غیر از خط تو [illegible] بهار صبح — در آفتاب [illegible]

از میان خط سبز تو [illegible] — [illegible]

جلوه یا در نگاه [illegible] — غافل از [illegible]

خط مشکین تو بر گرد رخت چون مور است | عاشق روی تو مور و لب تو شهد مگس است
کجا سنبل خط تو ز پی شمار خواهد شد | چنین که حسن تو مشغول دعاهای راست
خط و زلف تو صفت می‌کنم ... | ز بس که عارض تو آتش تماشایی راست
تا که گستاخی از آن گلهای خط سر زده است | کز لب تو چه بیچاره دل بر سر عشق جست
به جفا دادگام از دهان تو قسمی دارم | دست من با تو ز عشق بسیار تنگ افتاده است
گر خط سبز تو بر سیب غبغب نشین | وقت رفتن ز پی خود را عاقبت گیرید
تا عیاری نیست گردی دل تو ز آن دیوار | چاره این خاک را سیل گردون کم است
ای لب روز خبر از آن که شب تیره گرد | از خط و زلف رخ تماشای تو ...
گر خط سبز پشت تو را ده پشت بهم | گر نیست که در حلقه‌ها زلف تو نیست
عاقل نقش کسی که اصل دید را | نقشی که بر رخ تو خط عنبرین زده است
تا چه دیده است در آن چهره تو خط که چنین | روی آیینه فراشته چو برشته است
ز خط اگر حسن تو نشسته ز ... | چو شبنم به ده باد در رکاب است
تو حلقه‌ها گرد رخسار ... | دل حیران مرا با لب ...

چیست دانی خط او بر رخ گلگلست — در نوبهار نو به سکون چمن بهشت

بر قد خط او رسته مو را مهر ار گرد — سبزه خط او مهر گیا جادو جنت

خط ساسان تو نشان عنبر بوی خط — اسم منظور خط یار نرم نیست

آن لب نقطه غباری از دل آن مراد — ز خط از دل سیاهی فکر هکذا

گرد او خط معنبر و سیاهی خوب زرد — غنچه دان از لب نمار آتش سوز سکر

چون ز سنبل از دیدار دل و در نقش بها — از چه در خط گل آن سنبل نکهت

نیوان گرفت آینه از دست سیم بر — از خط مشکین نقش صفا شده تر

کاروان حسن ز ره رنگی ساز می شود — گرفته مشکین لب نقش سیاه از

زر عیار خط مشکین دل از ستاره شب — که در روی تو زرین حاله کمر

دل سبزه نقش سیاه یوسف خط — در وقت افشاگر از خوش نما تر

زان حال خط او که رنگ از دل صفا — سیاهی شبه ام که جلوه قسمت

دل گشته تن لب سیکون خط — رب صبا ت را سیاهی دل زنت

هم تو زن لب تو خط تو ان نگاه — لب تو ای تن می باد ز رنگ

شد گرد چهرهٔ خوش او خط سیاه — این نسخه را سواد ز سودای عنبر است

چون زیر بوی گل تو خط هم نشود — تا قیامت نشود زلف کسی که مبر است

گرد لب خطی که مرکز دهن فلک کرد بلا — در زیر لب تو خوردن دو عالم برابر است

در شکستگی خط تو چو برگ سبزه بیگانه نیست — از خط مشکین رنگ از رخ صاف تو پیداست

دل از خط تو ز شرابیت نشود کام روا — شب‌های ما به بهاران که سبزه پرورست

بیدلان طفل خط سبزه به من نقش — دیدند و بالغ نظر از خط مشکین تو بنات

خال سیاه برابر آب حیات او در زنخدان دل — بسته‌ام در خط او هر دو آن لب کیست

روی خوب کرد از آن سبزی عنبرین که بود — رنگ خط روز که با آب حیات ز دوست

بر دو رخ آن گر تو ناز از خط او شرم — خط مشکین بر رخ خوب نگاه کسی است

زیبا سمن بوی تو نقش خط سبز شوم — تا دید ای خط از آن مدار مرکز پیست

نشود هر به خط سپید وصل از نشتر آن — عجب شب نه فصل بهار است

شد خط سیه از روی او زار — چون آن سبزه صحبت کرد آفتاب نشو

خیال من شد ای گرد آن شب و روز آن خط — بر سر هر و شب آن تیغ ز آن رخ ...

سنبل تر خط مشکین که از آن عارض [illegible] | بر خورشید مگر ابر عجب [illegible]

هوای [illegible] نسیم [illegible] بهار [illegible] | چگونه شب [illegible] غبار [illegible] گرفت

خط [illegible] سلمی [illegible] | همواره [illegible] افتاده [illegible]

بر صحیفه [illegible] از آن عنبر [illegible] | نوشته [illegible] نگاه [illegible]

ریحان [illegible] | [illegible] خط [illegible]

بر لب [illegible] آفتاب از غبار خط رسید | [illegible]

خط [illegible] | [illegible]

خط از [illegible] آن غمزه کار میکرد | [illegible] میکرد

[illegible] روی تو [illegible] آمد | [illegible] آمد

خطی که از آن چهره [illegible] برآمد | آبی است که از [illegible] برآمد

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آفتاب

[illegible] مشک [illegible] | که [illegible] گردد

خطی که گرد رخت بر تو بحر زده شد — این سبزه ایست که با نفت گلابی بادمشر

محیط حسن به خط عنبرین کنار شود — عقیق لب که به خط سبز آبدار شود

بوی از دو خط و رخ تو بس کنه ادبیات شد — راه قصور بر آب کرد زدو خوان مشکینات شد

گر خطه بر دست صبا مشک ختن میکند — خجلت ز روی سمن زان خط مشکین بکند

زمین خط آن دست بر گل بنفشه چیده — اثر اگر قضا تنها بی رو مهر و سبز بکشند باشد

خط گرد لب اس مشکون همدم لبست — زو زبن مکی رالاکه بهو ست بدر و گم کند

چراغ حسن گل را ماه شمع مستور اندر — شبانه قبایله ایمه زاری نور می ساز د

نه از خط دور رنگ آن سیاه پنجه گلزار نبگرد — که چو ان شمع آمرا راوشنا و دار خود نگه میگرد

خط غزال چشم تو مشکین میکند — بچشمهای سیاه د — چین میکند

زمانه که زنهرها بدتر خط لب سبزر شد — بی چشم سیاه تو مسیله با تیغ انداخت

از روی تو خط یار سر جانش برآمد — گرد از سیاهی سر زلف از چمن برآید

آن خط بر گرد لب ان بر رخ یار بر بند — در حلقه بر ین چو خوش نگه کار بسته

فروغ روی آتش ناک او دود عنبر گردد — ز خاک این آتش سوز بر بستر سبز شعله برآید

ز رویش نوخط دلبر عیان شد [illegible] / چو ماه از پرده بیرون شد [illegible]

چه خواهی از آن لب [illegible] / که لعل ناب [illegible]

غبار [illegible] / ز آهوی مشکین [illegible]

[illegible] رسید از چین که ما را [illegible] / [illegible] لب او [illegible]

[illegible] خط او [illegible] / که از حلقه [illegible]

خط عنبر او [illegible] / غبار [illegible]

[illegible] سر برآورد / [illegible] سر برآورد

زمرد [illegible] / [illegible]

ز روی [illegible] / [illegible] سر برآورد

پریوار خط آن عارض گلفام سر زد / [illegible] صبح [illegible]

ز خط آن شبه روی [illegible] گردد / که [illegible] میگردد

تا خط [illegible] لب لعل [illegible] کشید / [illegible] کشید

خط آن [illegible] / [illegible] شود

خط تو با لعل نظران [illegible] شد | قدر یاقوت تو رونقش کم از آن شد پیدا
حسن او پیشینه ز خط عنبر گرداند | چشم از آینه رخسارش [illegible] گرداند
گر کسان [illegible] ز [illegible] گردد | [illegible] خورشید که [illegible] گردد
خط [illegible] با حسن [illegible] بار شد | [illegible] ز انتظار شد
به دور خط [illegible] از آن [illegible] | ز [illegible] از [illegible]
خط از سیاهی آن حسن عالمگیر [illegible] | که جوهر [illegible] و [illegible]
ز بهار نقش آن خط [illegible] کرد | آب شمع آن [illegible]
صبح [illegible] ز خط [illegible] کرد | [illegible] و آرام [illegible]
خود لب لعل تو آبی آتش [illegible] کرد | نفسش کم آب [illegible] کرد
نتوان [illegible] خط [illegible] می آید | [illegible] [illegible]
لب تو خط [illegible] | [illegible]
ز خط [illegible] آن [illegible] | [illegible]
ز [illegible] آن خط [illegible] | [illegible]

هرگاه که با خط او سبز آن لب لعل شد — از شب خط سیاه روز عاشق شد

لعل لبش به سبزه خط دلنواز شد — زین نقل رنگ بسته دهان تنگ شد

از حسن خطش [illegible] دل تازه می‌شود — در باغ حسن از رشک خط تازه می‌شود

نگار از خط [illegible] نگاه صید [illegible] — [illegible] گرفتار کشته شد

خط [illegible] شد با لب [illegible] — تنها سیاه کرده چون [illegible]

خوبان اگرچه [illegible] — چون خط [illegible] عاشق

خط [illegible] دل [illegible] — [illegible] راست [illegible]

[illegible] در حلقه [illegible] — خط [illegible] می‌شود

[illegible] خال [illegible] — [illegible]

تا [illegible] دل [illegible] — [illegible] گردد [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

خط [illegible] گل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نتوان [illegible]

کسی که باز خط سبز تو سخن نخورد | سوی دل از سبزه‌ی او اندر چمن نچرد

خط حسن بر رخ تو سبزه‌ی سخن نگردد | کسی که آگاه ز مضمون خط شد سخن بر آن نگردد

ز رو رخ خط از آن سبز دمیده سخن | خط از نکهت سبز گیسوی او دمیده

در دست حسن خط تو تیر بیشتر بشکند | این در دل آتش سوز فتنه بیشتر میگردد

نگه از دل ما از آن خط سبز رواییه | رنگ گرده دیده دست از دل از رنگ رود

ز آفتاب بشود رشک خط مهر باشد | خط عذار تو چو روزگار نو شود باشد

خط تو ساده و زین و دل بهوشش میزند | تا چو عذار دست از کینه جوشش میزند

سمن با چمن از آن که عذار تو سبزه ماند | ز بعد خط از دو روی آتش من چه ماند

ز صد چهره گل رو چشم گل از آن نشست | خط از لب لعل سیاه جنون نشست

ز حسن ز روی تو خط سیاه چون رفت | در آفتاب فتنه‌ست تباه ز دل افتد

نمود رخ محبوب را کلمین نگاهی | کمین گاهی برای نگاه بسته نشست

ز رنگی آن دهن از دیده بر دل تو | ز خط تنگ دهان تو از راه سیه نشست

نشکر گریه شود حاصل از رنگ سیاه | ز شکر تو زمین سیاه پیدا شد

بجسمم ز خط سبز آن لب نگارین | که چون گردون ز وحشت گیاه پیدا شد
دمیدن خط زیبا که نقش آن ... | ... از ... گاه پیدا شد
ز خط ... جهره ... | که در ... گاه پیدا شد
ز ... خط ... | که ... [illegible]
ز ... لب ... رسد | ... [illegible]
خط ... است ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
ز ... عاشق ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... عاشق ... | ... [illegible]
... خط ... | ... [illegible]
خط ... | از ... آمد
ز ... خط ... | ... آمد

فتنه خیزد هر زمان صد بار از خط و زلف یار — خط سبز عنبر از بستان آید پدید
دیوان عشاق به قیامت نمی‌کشد — آیا مگر خط تو آن بیداد می‌کشد
هزار سیه‌کار را با خضر رساند — خطی که گرد لب لعل تو پنهان کرده
عبث این جستجو از پی آب حیوان — برات خط به حکم آسمانی می‌گردد
از سبزهٔ خط تو چکید آب زندگی — این باغ خضر از حسن دیوان می‌کشد
تا حسن تو پر شور و در سینه نو به نو — زر ورق از آن خط چو بر گل‌های ...
خط زبان به زبان بود بی‌داد است — که مرا چو خط سبز زبان خواهد شد
خط سبز ... عبث که از او برود — سر خطی بسته خضر است که فرامش کرد
تا به حسن سرگشته طرح زنده گانی — خط عشق تو پری که در کمین دارد
نرم‌نرم با دل از ... — بی‌نیاز ... می‌کند
تو آن پری که سر از ... — که نرم نرم خط از ... کشید
رنگ شمع ... — گر لعل لب خط ... کشید
... — ... کشید

به تیغ خط که بر دست یار جوهر شد — که در دیده دست زلفش عنبر بر سر برد
ز رنگ سبزه خطش پر کمال است بنان — خط صبح پاکی شد شام غم گردد
در بیاض خط صبح گل گل لب و دندان شد — در دل ای بی سر چون گل با نیزه
تبسم بر جبین حسن تو هوای شود خالات — که بهشت پر ز سبز بی نگار شود
لعل خونخوار است ز خط چون شکن — پاک گردد خون چو شکار باشد
لب لعل که سیه باد و در ربیع ار سخن ستم — خط در عاشقی چه خوش شکار سازد
خط با رنگ حسنی نیست سبز لعل را گرد — نبود بالا سبزه در گل هم چو آن شرر
زهد سبز ار در خط لب چون شکر تر گو — که اینک بهر لعل شکر با ... گرد
بنفشه سبز چو آسیا باد زنجیر — خطی که حسن تو بر سر وفا آرد
مباد در روز خوش آن خط پر مروت را — که پس شبهای نرگس شب تار گرد
در ایام خط از عاشقان ... می آید — گدای شکر چون در پرده سیاه گردد
ز خط حضور دل داغدار عاشق را — به سایه که گشت از آفتاب میدان
نیست ممکن که شد اسیر زلف تو — تا خط ظلم جفا با آن لب سازگاری

دریا دگر سیاه دل خط عنبرین | راه گم کرد صبا نیم شب صید
بجای خط مشکین چون گل پر از رنج | خراب چه آتش عشاق چون گل شی
زبان بلبل تو حرف انیس می زند | صبا از خط عنبر سرم از گل شیم
ز چشم مردم گان چو سنبل ترمی | که رو بر نام خط عنبر از گل بوی شد
درون خانه چون سیاه گرد جهان را | خطی که از آن چهره رنگش بر آمد
بیگانگی ز خط چون خاک زمین | که خط بر رو در روی چون آتش کرد
خوان نگار است بر سبزه عنبر | بختی که آشنا به خط دلفریب شد
رسید از خط عشق دل آشیانه را | که گرد خط رخسار عکس شب شد
بی توان در پرده شب چال آن ای | عنبر آمد از هم که خط گرد رخش سیاه شد
بر خط فرود بر رخ ما از حسن یار کم | زان نکته خوب به ترود آن زلف شد
ریحان که نرخ گلشن ز تازه بهار | از آن سبک خط او تقویم کهن شد
بکی صد سحر در رخ آن لب لعل روشن تر | که از رو رفتن چهره گوهر صفا گیرد
بشکست در رو نگار خط شب گل | که این شام صبح قیامت طالع را

خط سبزی که به پیرامن لعل تو برآمد   تا نگویی که خضر از سر حیوان بدر آید
خطا اگر گرد خط رنگ قبا ساخت ز تو   چشم تو مگر شکست چشمه نوش شود
نقش در چشمه مشکین زده موی تو را   سنبلی از بن شبه کار زیست
بر لب تو سر سبز بسم سر خط   بیرون شناور سنبل بیشمار بر مرنی آمد
شب سیاه از نماز شام نوشت   چه عجب باد از خط سبز ز لب لیک بدید
مهر خط از لب لعل تو شده دور ز پای   چه تو بیداد که سنبل بهار می‌شکند
عیش آن دور که ایام زمان خطا با   کز باغ قلم دریچه کاغذ رسیده‌ام
زیست تو که به شب عنبر ز آلود خط   دیگر ز بدرقش خود ثبت قضا نسیم آید
ز خط سبزیاری کی آن نرگس بیمار   مگر به نقشه زنده رو بدن می بر گردد
با کمان تو بیار بسته خط ا و   کمک دل نمانده که زیر و زبر گردد
خورشید بیرون ز حسن ار بنماید   تا آن رخ گلگون خط مشک برآورد
مشنو ز دو خط از غبار رخ او   که گرد قصه مشکبار دامن آن خوبان رود
روز و شب آینه و رنگ لب لعلش ز غبار خط   آن مفتون کجا و قصه این ملک می‌گردد

ز رشک سایهٔ خط تو خورشید شد بی‌تاب — مسلسلی که ز آفتاب تو سوی هلال کرد
دمید خط و دل شکسته باز هم پیوند شد — ز دود سینه آتش نهفته گرد
تا گرد راه در روی حسن به نصاب آمد — یارب آن خط و دل و بر چه مضمون باشد
شکست آمد ز رشک شاخ زلف خوبان — که آن خط صور محیات آتش هر بر
گشت پر خوهش رو آن بی‌آن انشا که آخر — ز آتش بند نامه هر که از دلها شنید
بیگشتر می‌شود از صفحهٔ هر دو بسا ایمن — کرد هم هم خط از حسن تقاضا کشید
قیامت گر به پا کرد غبار خط به بستانش — کجا امید از چشم خواب ناز می‌گردد
دلو آن سیقان به قیامت نمی‌کند — خط از نقاب رخ و لب تان کشید
نشسته تشنه زان لب تو خط — آب حیات این دل سیاه ندارد
حسن در پرده خط تا به دگر گشت — خواب در رفت سحرگاه گران می‌باشد
خط بر آورد نهان چهره آلوده نماشت — در صفت چهره ابیض آن کی باشد
میان جمال و خط و حسن بسیار است — اگر چه لفظ و معنی جدا نمی‌باشد
گشت و قناعت خط تنها شو — که هیچ با تو از خط سیاه نرسید

ز عشق تو خط و دل بود در کشاکش — فصل بهار از دل زنگار می‌برد

حسن چو جست بر آن مرکز فراز آمد — بر روی خط کمالی بر سر غبار

ز یار چاه زنخ دست دل گرفته — کشتی چاه بر سر ...

ز خط صفا دگر روی یار پیدا کرد — ز داغ حسن گل لاله را پیدا کرد

ز خط کشیده خوشی گر ز تیغ ... — قفا ... سر و لب ...

به خط سبز او سیاه از آتش ... — تمام شعله ... شد

سیاه ... — که در میان ... او پیدا شد

... — که آه از جگر آفتاب ... سبز شود

... غبار — ز قفای خط او ... مشکین ...

... غبار — که آفتاب ... خاک ...

دارد ... — آن ... ... شد

ز شبه ... لعل ... — ز ... که از خط ... دارد

نه خط ... یار ... — در آفتاب قیامت گناهکاران اند

رخش سر چون کرد در دل خط چو بنیاد کرد — که چون مشک سر خود را به پیمانه زد
شد از آب تیغ گر خطش از عارض پدید — چو زان توران اشپه را با دامن گرد گیرد
به عارض بکشید خط عنبرین آن مشک بو — تا ز صبح اگر زین ابر حبش شام می زد
سبک گردد تیغ بی گرد از خطش در آن — به حرف و صوت این طوطی شکر می کند
بسر خضر بسی گریه کرد بر طرف زد — تا غبار خط از روی بستان آمد پدید
ز خط مشکین بنوشت صفحه عارض — تا مرآت آینه سیه گردد چه کس عجب
ز خط سبز چو سر در لب لعل زد — چو ز زین صبح به شب چشمه حیوان برد
لب یار از طرف سبزه بناگوش شست — خط ریحان همچو گل بسر می برد
ز غبار خط بشو امید که چو گل شکفتم — خاتم از دست سلیمان مور بیرون کشید
میتوان در دست باد از جسم گرفت — سبز آمد آنکه خطاکار دو رخسار بود
درون پوست غنچه خطش رمیدن — که سایه عمر دراز زوال میگردد
عنبر شب عکس سوختگان دهان — از آتش دامن آتش میگیرد
رنگ خنده بر لعل جانان ریخته — خار در پیراهن جان ریخته

خط سبز چو بنشست دور لعل لب یار | طوطیان در شکرستان تو بچیدند
چو بهمن که در مه ریح عنبر دود شکین | عجب که خسرو حسن تو تمام گشته بود
جهان خط دور رخ منور گشت | که جای جان شکفته بر گل بر نشاند
ز نیمه حسن تو عنبر برسر آتش نهاد | سودا سود این سر بسر آتش نهاد
آه از آن خط رخسار تو چنان که از لب | عاشقان را نعل دگر بر سر آتش نهاد
[illegible] | [illegible]
ز موی خط تو در حیرتم که از لب تو | چگونه جای شستی برای جهان برد
ز زهر شب بر عنبر [illegible] | آب ز رخ این سر [illegible]
دل چو نقش مکان [illegible] | می نوان نیست که امروز رهائی دارد
سنگ گشته قفا ز خط مشکین [illegible] | چو خامه ز مره چو نو سیاه بر [illegible]
قدم شمرده به حسن در [illegible] | چو خط [illegible] می آید
ز خط یار [illegible] | [illegible] می آید
بر رخ ساده کسی چون دل [illegible] | [illegible]

تیشه لطف به خط تو سخن الستم / که چو شمع دم تیغ قضا بخواهد بشکست
تهمت خط تو صورت نسبت بود و عجب / که دور طبع من زلف شما می گرد
نیست دل را ز غبار خط بر زلف رشتن / که ابی سنبل دارد این خاک دامن گیری
نه خط لعل و نباکی الا لعل تو هزیری / زچه بر گل بار آن چین زاب شکر می چید
شد رخ خط لعل لب شکرین آزرده آر / چشمه را در تو بهاران را به افزون می شود
سراپای جهان آن خط مشکین پر اثری / که ز مطلب برخاصه کلگشت گاهی بر می گردد
غبار خط گرد مالع نظارت عاشق / که صاحب دل ز هر گرد سیاهی بر می گردد
شد روی تو از پرده عصمت خط مشکین / خون را مشک چو گرد دود نفس تک برآرد
برو بکار خط از آنکه کام مطلب را / که این و عادل قسمت بستنی می گردد
تیغ ناز تو خط رنگ بر آورد و جوهر / غمزه شوخ تو سر رتبی جان بها دارد
خط تو را ده بت دل بهوش می زند / ز حرم بست آنکه به سر جو تیر می زند
از خط سبز سخن مهن تو کم گشت / این می شنید ز عیب رهنمای تیر می زند
بر آتش عذار تو داغ دیگر است / هر سنبلی که خط تو بناگوش می زند

[illegible]   [illegible]

[illegible]   کجا [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] دارد   گلی [illegible] دارد

[illegible]   [illegible] لب [illegible]

[illegible]   [illegible] دارد

[illegible]   [illegible]

[illegible]   که از خط [illegible]

[illegible]   [illegible] دارد

سوخت [illegible]   [illegible] کرد

[illegible]   [illegible] شد

[illegible]   که [illegible] کند

زین [illegible] لب لعل [illegible]   [illegible] آب بقا کند

[illegible] | [illegible]
ز خط لب [illegible] | [illegible]
[illegible] شد | گرد [illegible]
[illegible] | [illegible] می‌گردد
لب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز [illegible] | [illegible] می‌کرد
اگر [illegible] | [illegible] کرد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چه کرد
ز خط [illegible] شد | [illegible]

از گریبان صبح خورشید گر بیرون شد — ناوک مژگان بود و رخ خورشید دلدار شد

خط سبزی که بپیرامن رخسار نگار آمد — نزد ارباب نظر شاهد خوبی ماند

خط رخسار سیه‌رویان گل تر را بهم — در گلزار بیسان شد و در اسیر ماند

کی سیه شد رخ خط سبز آن لب شکرین — زآنکه پیداران می عجب کیفیتی دارد

شد سیه خط مشکین بر گل — کز ... زنگار سود

خوش بود چین باشد شدن از غبار — ز سبزه سر به در آورد و ز نور بکشید

خط مشکین کی حجاب آن لب شکرین شود — خط سبز ز آتش سر زد و در ...

سبز شد چون عارض آن خوب رو ... — از کشش ... در ... آورد ...

سبزه گرد رخ آن لب چو گرد — خط ... — ... جام ... دارد

هیچ دانا به خط خوب سر ... — چه سروری که فتنه بعید عجب نمی‌آید

برگ گل غنچه مشکین سبز و از ... — که چون آینه قدر بلوری که با نمیداد

لب سبز گل ... از خط عنبرین ... — از ... سبزی عیسی ... ماند

سبز خط سبز میگون ... دلبر — چون برگ گل هیچ نگارا نمیشود

نگار از خط به گرد ماه [illegible] — که چون [illegible] تاریک شب [illegible] برآید

ز خطش [illegible] — در [illegible] حسن [illegible] گردد

[illegible] خط [illegible] سنگ [illegible] — [illegible] دود آه [illegible]

غبار خط [illegible] — [illegible] بر گرد [illegible]

[illegible] ز خط سبز [illegible] — [illegible] می‌گردد

[illegible] دل [illegible] — که از [illegible] خط سبز [illegible]

[illegible] — [illegible]

چون [illegible] — خط [illegible]

بر [illegible] چون رنگ [illegible] — ز خط [illegible]

[illegible] ز خط بر روی لعل [illegible] — که [illegible] آتش [illegible] می‌گردد

بهار [illegible] بنفشه [illegible] — بر [illegible] ز دل [illegible] می‌خیزد

چون خط [illegible] — [illegible] می‌خیزد

بر دل [illegible] خط تو [illegible] غبار — [illegible] که [illegible] برخیزد

زند چو گره زلف سیه من شود چو شب · اکنون که زده مشک سر نگار او گل گرد
هر دم گذر بر لب آن سیمبر قند بار · پر مشک گره زلف سیه بشکند
از سال هم نه ز به سیمتن چو شد یار · عشق تو از من مهار دیگر نشد
بر خط او گرد چشمها شود روشن · گرد بیره زرد کوه و دیده غبار برد
مرا صبح شد از خط او سیه دلم · شب او از گل اسبی زنبال می شد
پر او بر چهره آن عنبر سیه تو دارد · بر بست شیشه سر از پرده مدارد
سیاه گرد نرگس به دل سر شب · در شیشه عکس رخ آن مشکگون گرد دور
در بر سیاه رست انگشت بدان · گاه گاهم از خط شب گران بر آمد
سر بر سر خط قران که از خط او · نیست ممکن که بصبح دور دم گردد
حوالت شد نجد از رخ پاسخ آن مشکگون · که هر گرد لب سیاهی خط سر آن شد
ز زلف چون خط افتاد کار خوشدلان · که این زر شب سیاه وصال نی شد
ز راز قتال کنی حال من سوخته را · خط جدا قتال چه از خط سیاهی گو مد
مرا جبین بود سیاه ای ستمگر عشق گر · که در فصل خزان کار او بر کس در نی مید

به روی یار نگه کرد و بر لب و دندان
که جز به سبزه خط یار رو نشود نابود

به چشم زنگ نگر به خنگ لب پسته بکرد
لب ز خط تو در پسته شکر پنهان کرد

رو نگاه ز خط سنگ بستر شد و دهان
چو زان شب سیه بحر [illegible] آورد

یکی حصه شد ز خط کعبه ای پیکر
[illegible] بسکه شب [illegible] آید

ریحان خط لب او کرد رسد
که ابر سبزه تا به کمر سبز گرد

همان برابر شب [illegible] است
اگرچه صبح عذار [illegible] کشید

نگه ز غنچه در آن لب شکر [illegible]
بمور چو لب [illegible] گرد شکر آورد

بهار نمک خزان برکند [illegible]
به تیغ غمزه خط سبز مور تا به گرد

خون چو [illegible] نماند به پوست پنهان
ز عقده خط [illegible] می آمد

به عاشقان [illegible] خنده [illegible]
ز آنکه صبح [illegible] شام میگردد

ز خط سنگدل [illegible] بند آن [illegible]
که هم عالمی را از این [illegible] بر میدارد

ز خط او [illegible]
[illegible]

برآمد از سحاب [illegible]
[illegible]

خط

خط مشکین [illegible] نقش [illegible] / [illegible] لعل تو [illegible] شد

خط سبز [illegible] خال [illegible] / جای خود [illegible] سلیمان

ز غبار [illegible] خال [illegible] / [illegible] باشد

ز خط کعبه [illegible] / که ازین [illegible] اول [illegible]

نو [illegible] صبح [illegible] / [illegible] کرد

خط سیاه دل [illegible] صبح [illegible] / بگو [illegible]

در غبار خط [illegible] لب آن [illegible] لعل / گنج [illegible] کشید

[illegible] / که روز من [illegible] شب [illegible] کرد

[illegible] / که حاکم [illegible] شود

نشود [illegible] / که در [illegible] شد

ز خط عنبرین شد [illegible] / [illegible]

[illegible] / که از دل [illegible]

[illegible] از خط [illegible] / [illegible] سلیمان [illegible] شود

بنفشه وار خط دلکش چون ماه نخشب   نمی خیزد ز او رضای سنگ بیکید
خط مشکین ز آن لعل لب گلرنگ آمد   ز لبش شه صبح آن لب شیرین گهر
گه رسته زمین سبزه تا تیر عیار ز آنرا   بگرد دهن لعل او خط عنبر باد
ز آن شب ... خط شبرنگ ...   دل صبح را ز چشم مشکین سپارد
از آن جان کز سر خط شمع سیه بزم آرد   از خط مشکین رخ افتاد درو مشکین
شب مشکین ز سر سنبل آورد صبح   تا خط ظلام صبا بار آن لب بسیگون
مشک چین ز آن افتاده گرد لب لعل   تو حسنی در سینه که داغ گلشن دارد
خط که گرد لب نشست چون سبزه گلشن   ببیش لب لعلش آن آب حیوان شد
کمال حسن گوی در ثبت تا کنعان یوسف   خط سیاه تو از گوشش تا گوش شب
سیاهی ... دل گشته ...   از کاهی ... عشق ... گشت
بر لب تازه خطت آفتاب شیم   بر سیاهی دلم ... خضر ...
ز خط گلرخان ...   که ...
ز لعل ...   از غبار ...

زند دست بگریبان مشک تر بر حق / نگار طوطی شیرین کلام او باشد

می مرجان لعل لبش ز خط یار / چو شیرین می‌شکند بر لب ز تنگی بار

وه چه زیبا غنچه بر آن شاخ گل گشت یار / جلوه طوطی بر آن لب چون نشست یار

نشود لب لعل خطش ز دو رخ یار / در نگاه غنچه خوش سخن شکر دو ...

ور خط بر عارض ماه دلبر شد / بر آن لب که بر ... ز دو ...

بی رخ ... ز عشقش ... / ز غنچه ... ز دو ... دیگر

خط سیه ... ز لعل لبان نمی‌خورد / ... ز شکر آن چون ... نمی‌خورد

در ... کاروان ... نگاه حسن / دل ... بر آن ... جلوه رنگ ... آن

خط ... سکندر ... / ... ت ... پایان ... خور

آتش ... بهار حسن ... / ... گلستان ... خور

زلف ... غنچه ... گرانی ... / ... خون ... ... بر

... آن ... خوبان ... / ... دست گر ...

حسن ... گل ... کردن / ... از گل ... ش

دل ببرد از من خط مشکین آن ماه تمام — بست در زلف پریشانش مرا دل بیشتر
خط سبزان می‌کند مشکین گلشن را بهار — شد شکوفه نو خط [illegible] ای خوشتر
تا ز خوبان شد رقم [illegible] خط رخسار او — خورد بر سنگ دو گوهر [illegible] گوهرانش
می برد دل [illegible] هر زمان — تیره [illegible]
تا ز دل [illegible] سبز در میان [illegible] — بی [illegible] آید بکار
شد از [illegible] گلشن [illegible] تر — بلبل از نو بهار شود خوشتر تر
جا شود [illegible] از خط سبزش [illegible] — آتش [illegible] شود [illegible] تر
از [illegible] حسن مهر تابان — [illegible] خط [illegible] تر
در پی [illegible] خط غبار — [illegible] دیگر
تا ز دود دل جای خود در آتش پنهان می‌کند — در غبار [illegible] صفحه غبار
از دود [illegible] — [illegible]
تا چه [illegible] — خط [illegible] تر
[illegible] — در نو بهار [illegible]

[illegible] از روی خط عاشق [illegible] / گرد [illegible] سپید [illegible]

هر زمان کز گل [illegible] خار [illegible] / تا [illegible] خار دگر

[illegible] / در بهاران [illegible] گل [illegible]

[illegible] / [illegible] گل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] دست [illegible] / می چکد خون [illegible]

[illegible] گل [illegible] / [illegible] آتش شود

[illegible] / [illegible]

[illegible] دست [illegible] / [illegible]

گر چه [illegible] / [illegible]

گر چه رنگ [illegible] / [illegible]

گر چه سنگ [illegible] / بوی خون می آید از [illegible]

گر چه گرد [illegible] / [illegible]

گرچه خضر خط سبزش [illegible] | [illegible] آب حیوان [illegible] هنوز

گرچه عمری شد [illegible] دولت [illegible] | از رخ [illegible] هنوز

می‌نماید صبح را [illegible] | خنده [illegible] گریبان [illegible] هنوز

در فراق [illegible] | [illegible] هنوز

ای صبا [illegible] | [illegible] هنوز

در پی [illegible] گرچه [illegible] | همچنان [illegible] هنوز

گرچه [illegible] | در صفت [illegible] هنوز

گرچه [illegible] | [illegible] هنوز

گرچه [illegible] | [illegible] هنوز

مستی [illegible] گرچه [illegible] | [illegible] هنوز

گوهر [illegible] | [illegible] هنوز

اگرچه [illegible] با صفاست هنوز | فروغ صبح [illegible] هنوز

اگرچه خط [illegible] خواند [illegible] | [illegible] هنوز

[illegible]

بجز جفای نگارین بلند نیز زد او / ز کار دل بسر مشک لاله گشت است هنوز
اگرچه درد و بر آورد خط رقیب رشک / نه از رخ نگار لب بکام راست هنوز
نیاز مندی آن دل بعهد و بر کرده بیت ما / نشیمن تو با نگار نزد دل روز راست هنوز
هوا ز رشک نگار درد بر سبزه ران / بیش تو غنچه جدا بسته بر تو هاست هنوز
بکس بیست مرا بهار گران نغمه اش / تو در ره دیده چو تو تماست هنوز
بسر چون ما ز بان است ما که تو ستا / که ز شیخ غمزه او بر شکفته است هنوز
بخشید دل می‌کنند بر کان نقال ر هنوز / نمی‌کشد ب از رخ نگار داده فغانش هنوز
نشان بیار هم بر شب دل اگرچه زده در او بدرد / در کمین سینه بیک نگاه آتش هنوز
گرچه از غنچه غمزه بسوزش قصه‌ای ی / موج چو بر سر بر در فغان آتش هنوز
گرچه بود ز سر من بسی نکوی رد خط / رخ دل زار امیدوار مدار است هنوز
از نصیب حق می‌شد هم در دل آرزو هنوز / جبین سحر بر دل نگران است هنوز
دو سه سبزه خط سکر بسی نگو شش / بر دل شوخ غنچه چون لب ما ران است هنوز
رو بشیرا ز سبزه خنده گره زده است / دل ما بر غنچه نقش نگاران است هنوز

جلوه حسن تو می‌پردازد از بهر نظربازی / تا ز عکس عارضت آئینه روشن شد چو مهر

کند گوش به پروانه سوز دل خط / جز به خط عنبرین قسمت دل آن گوهر

گلگشت ابر لک نگه خط تو شد پا مال / حسن لعل تو من کامکار آن پاکیزه گوهر

نه والست خط از روی صبا خاک راه / قصه عالم و آشوب زبان اهل خرد

گر چه پیش ز دست آرد و حسن پامال / قصه پایه چه باید خواند کجا سخن

زهر لب بسته زهره شیرد و لب / چشمان ز دو چو کمند گیسوی او سخن

بهر نظر خوش این کشتن به سر ... / بر لعل شنیده خوش تماشا گردد

شد ز غنچه لعل تو ایمن ز چو ... / در شب تا با پا ز بس تماشا نرگس

ز نار ز پشت ... بار بست نهان من بار / چهره گل بنگر که از خط رنگ آن تو

خنده در سبزه هست لعل لب یار بنگر / با چو آن چشم سیه کرده عجیبی پیشه

حسب دین و دل به پاکی حسن تو آفتاب / کز شب تیره جدا کرده در خط حسن او

چه دل این تماشا که از طرف خاک روس / گر شده گردی هم سبا ز افغان و دگرو

کی ... شد خط که عکس آن ... / مگر خدا می‌کند مهر شد از روی زلف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز تو بهار خط یار ناامید مباش — [illegible] ناامید مباش

[illegible] — [illegible] ناامید مباش

ز بس بارد ز حرفش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شب [illegible] ز روز صبح [illegible] — که سر زند ز خاک [illegible]

به هر حرف [illegible] — که در قلاب خطش [illegible]

نگاه [illegible] — [illegible]

چنین کلک [illegible] — که هر [illegible]

ز [illegible] — که لغزد [illegible]

[illegible] — [illegible]

چه [illegible] — سیاهی [illegible]

نباشد دور اگر [illegible] — که [illegible]

گوارا [illegible] — که جان [illegible] کند در پرده [illegible]

سفیدی گر [illegible] — ز خطش [illegible]

[illegible] … [illegible] آتش

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

که غیر سبزه [illegible] نوای بهار [illegible] رسید … [illegible]

مشو غبار دل [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] شکین را … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

سودای [illegible] شود | [illegible] خط
[illegible] | گلها [illegible] خط
[illegible] | [illegible] خط
[illegible] | [illegible] خط
[illegible] | [illegible] خط
[illegible] | تا [illegible] خط
[illegible] | چون [illegible]
چون آتش [illegible] | زنهار دل [illegible] خط
[illegible] | عاشق [illegible] خط
تا چند [illegible] با بال زلف [illegible] | [illegible] خط
ریحان [illegible] | تا [illegible] خط
[illegible] | تا گرد [illegible] خط
[illegible] | [illegible] خط

[illegible]

[illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
خدنگش [illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
عاقبت [illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ عاقبت [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]

زان باجه سبزه چمن بر چمن — که سرو آن روش گشت سبز [illegible]
خضر سبزه جمن بنشاند بر لب — که بود خضر سبزه [illegible]
بسته بر شه دل من [illegible] — که [illegible] چو سبزه بسم
[illegible] تو زلف [illegible] — [illegible]
نگار خط [illegible] زیر پیکر [illegible] — [illegible] بر سیاه بسته
[illegible] — [illegible]
با تو [illegible] زلف [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شبانگه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ما قبله [illegible] — روی تو [illegible]
[illegible] — [illegible]
من که از [illegible] — ز [illegible]
[illegible] — ز خط [illegible]
چه در دل [illegible] — در صبح امید [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — ز [illegible]
لب [illegible] — [illegible]
خط [illegible] — ز [illegible]
کسی که [illegible] ز راه [illegible] رحمت — تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   از آن [illegible] گل [illegible]

[illegible]   سر [illegible] سنگ [illegible]

[illegible]   [illegible] شمع [illegible]

تا وصف آن [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] محبت [illegible]   [illegible] عاشقان [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

از [illegible]   [illegible]

[illegible]   شمع را [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

بدان گرد [illegible] نمی‌باشد | خط تو [illegible]
که گرد لعل لب تو خط [illegible] | سیاه [illegible] می‌آید [illegible]
[illegible] | خط [illegible]
[illegible] خط [illegible] | که وقت [illegible]
خط تو [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خط [illegible] | [illegible]
خوش [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خط [illegible] | لب [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible] خط [illegible]
چون [illegible] | [illegible] خط [illegible]

سبزه گلگشت ز خط مشکین لب گلگون تو — یک پری دیده مشکین ورق خط جای تو

نو مشق عشق الم گشت رسم محو آید — ز ره خط دروغی کسی الله دلیل چون پهلو تو

متن آن ز زنگیا در رسم آن کجا جستن پیمان تو — یک دو ره چون خط رسم سکندر گردون تو

خیال مو سکافان سر برون آرد ز جای — گر نه آورد سر برون از سرای ار دهان تنگ

خط و خال و شمائل مژگان نرگس خونخوار — آیه رحمت نیاورد مصحف رخسار تو

ز خط شب رنگ آورد پیش هلال شمشیر — تا به هیچ آن هیچ دل بشکسته خط قربان تو

مو رخ هلال سرون آید از [illegible] — سبزه خط چون برآید از لب شیرین تو

جویند تشنگی دمید از لب جان پرور — که زلال بر رو لب [illegible] تو

بر دو چشم راز آن چهره تو خط بردار — چند باشد چو زره بر قبا جوهر تو

گردن مسک شود ترم ز پروانه غزل — سخت تر شد ز خط سبز دل کافر تو

یکی برابر شد از خط سبز رنگ — از این غبار بلندی گرفت زیبا رو

آنکه در دو گلو ستور از لب شکرین — شد از خط سبز جلوه گر

تا سبزه خط از لب جانان برآمده — آوازه نهاد چشمه حیوان برآمده

درو چون خط جوهر سپیدار شد | درشت غزال شکوه شنیدن تا بیا
رهی خط سبز لب جانان دمیده | برآمد زندگی خضرا طول کشیده
خط رخسار جانان | به جان بیجا نشسته | نه رو در زنده دیده کس که بیجا نشسته
بر الهوس رخ خط لعل او شکسته تا نگاه | خط حکیم سواد آن شکسته خامه
تا خط لب جانان شکسته | تا نه ز رسم سبز زمرد آن سیاه
خط عذار تو تا به حد زره تاب سیاه | ز عذار خوبی رسید از درگاه شکسته
خطی که روی تو را زیر آید ز رخ حجاب | مه عذار تو ز پرده حجاب شکسته
ز زلف تو بر محیط آشکار از رخ تو آن | که خط سبز دلبر سبز بیا نشسته
بیکبار ز سبزه که دل آن خط | شد و در زیر زلف و زرد کنم
تنها از آن خط شکستگی کی تواند کرد | که هر پرده سیه سبز شب برده
شب بیشتر خط نشسته کسی بار سیم تنگ | تا فتنه ز دو سال نمانده بر جانان نگاه
چشم سبز نشسته بر زر گرد در خط و زر | تا از خط عنبرین جان شکسته ما جانان سیاه
ز سر ای که گم بود بای دل آن | که خط طرح جای دیگر انداز دست

چون ملک گشت حسن پاسبان عمارت — تا نقطه خط چو از خاک بر لب سبزه

خط تابیست و شبنمی که نماید صبح روی — بر روی ماه تو حیرت شبنم [illegible]

خود را بخط مشکین از عشق تو رسوا کرد — نشست یار [illegible]

ما را که نیست روز غم او [illegible] — معشوق تو [illegible]

تا خط مشکین [illegible] — [illegible]

گرچه از خط [illegible] — چون [illegible]

دارد از خط [illegible] — چون [illegible]

گفت [illegible] — که چون [illegible]

زهی نگاه تو [illegible] — [illegible]

زبس [illegible] دل [illegible] — کرد [illegible]

دارد [illegible] — که از [illegible] داری

[illegible] — تا نگردی [illegible]

از دیده روان [illegible] — از [illegible]

از [illegible]

خط مشکین تو آمد چو مگس گرد شکر / گرد لعل لبت آمده یا مشک به چین
گر نه شعله حسن بر رنگ تیر دلدوز / چشمه نازک گل [illegible] آید بی
مشعبده [illegible] که خط [illegible] / نه [illegible] که [illegible] دگر [illegible]
فیض خط چون دم مسیحا [illegible] / [illegible] دم [illegible] سنگ [illegible]
نظر جانب آن کن که خط [illegible] / غنچه [illegible] لب [illegible]
خط [illegible] ماه [illegible] / [illegible]
همان زمانه که خط تو [illegible] / اگر [illegible] خط [illegible]
چون برآمد [illegible] خط [illegible] / گر [illegible] بینی
بر حلقه زلف [illegible] لعل [illegible] / [illegible] دل [illegible]
مجنون [illegible] چه لیلی [illegible] / [illegible] [illegible] لب [illegible]
مرا [illegible] / [illegible] کلاه [illegible]
هر روز [illegible] / چون لب لعل تو ز خط شد [illegible]
با خط مشکین چه [illegible] / از خط [illegible] که تو [illegible]

ز خط عنبرین گشته [illegible] سر بر آوردم / ز [illegible] که [illegible] بر [illegible]
می توان یافت [illegible] گلچین گشا [illegible] / کز خط تیر [illegible] لعل [illegible]
زمین گشتی [illegible] وار گل [illegible] / اگر از نو خط [illegible]
تنگ است وقت آن [illegible] خط عنبرین / بگیر [illegible] بیدل [illegible]

خط حجاب است [illegible] گشته سنگباری / دستگاه [illegible] سنگباری
خط ظالم است که لعل [illegible] را / در لب ما [illegible] سنگباری
روی چون آینه او از غبار خط / بر دل [illegible] ستمگران [illegible] سنگباری
صفحه [illegible] / [illegible] سنگباری
خط [illegible] / [illegible] سنگباری
چون [illegible] / [illegible] سنگباری
[illegible] / عقل [illegible] سنگباری
سبزه [illegible] باغ [illegible] / [illegible] سنگباری
[illegible] / [illegible] سنگباری